

خلاصه

# خسرو و شیرین

نظامی گنجوی

انتخاب و شرح

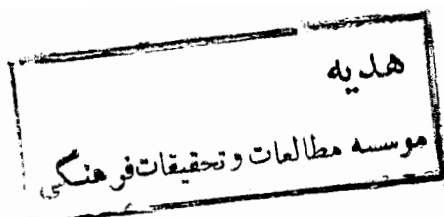
از

سعیدی سیرجانی



آثار بنیاد فرهنگ ایران

دو هزار نسخه  
در چاپخانه حیدری بچاپ رسید  
زمستان



### مقدمه چاپ اول

نظامی گنجوی از جمله چندتن شاعری است که به فیض نازک خیالی و فراوان هنری در ردیف سخن گستران طراز اول ادب فارسی جای گرفته است. آشنائی با آثار و شیوه بیان و مشخصات هنر او، از فرایض مقدماتی کار کسانی است که می خواهند با ادبیات فارسی آشنا شوند و درین راه دشوار بجای می رسند. و به همین سبب در برنامه تحصیلی رشته ادبیات فارسی هر مدرسه عالی و دانشکده ای ساعاتی به مطالعه احوال و آثار او اختصاص یافته است. اما این ساعات محدود است و برای جوانان فراوان مشغله و اندک مجال امروز این توفیق میسر نیست که مجموعه بیست و چند هزار بیتی «خمسه» را بخوانند و بفهمند و لذت برند. در نتیجه اغلب به خواندن چند صفحه از یک داستان اکتفا می کنند و از داستانهای دیگر خمسسه بکلی بی خبر می مانند.

برای رفع این نقیصه، تهیه خلاصه مانندی از داستانهای «خمسه»، با رعایت دونکته، ظاهر آبی حاصل نمی نمود. نکته

اول اینکه در تلخیص هر مثنوی طرح کلی و اساسی داستان محفوظ ماند، دیگر آنکه در هر دفتر چند صحنه مختلف از هر داستان بتامی نقل شود - بی حذف ایات دشوار و سنگین - تا خواننده هم از روال جریان داستان با خبر گردد و هم با مطالعه آن قطعات با کیفیت شاعری و پایه و مایه سخن نظامی آشنا شود.

بنابر این هدف ما از تلخیص «خمس» نه تهیه گلچینی بوده است منحصر به ایات زبده و دلنشین و نه نشر متنی انتقادی و مورد پسند اهل «نسخه بدل». با اینهمه جایجا هم از ایات گزیده بهره گرفته ایم و هم در نقل قطعات مفصل از چاپ انتقادی مرحوم وحید دستگردی و نسخه بدل های چاپ روسیه استفاده و انتخاب کرده ایم.

خلاصه خمس در پنج جزوه پیاپی منتشر خواهد شد و پس از آن دو جزوه دیگر: یکی در شرح حال و نقد آثار نظامی و دیگری مشتمل بر توضیح مشکلات و تفسیر ایات پیچیده مذکور در جزوه های پنجگانه.

\*\*\*

دفتر حاضر خلاصه مانندی است از داستان «خسرو و شیرین». منظومه «خسرو و شیرین» در حدود ۶۵۰۰ بیت است و نظامی آن را در طول سه سال سروده و در سال ۵۷۶ هجری قمری به پایان رسانده است.

## یاد داشت چاپ دوم

چاپ اول این جزوه با استقبال گرم و نامنتظر دانشجویان و استادان روبرو شد. در نظر داشتم پس از نشر جزوه های پنجگانه خلاصهٔ خمه، جزوهٔ جداگانه‌ای ترتیب دهم در شرح ابیات مشکل و بیان هنر نمائی‌های نظامی در بیت‌های برجسته. اما خوانندگان این جزوه‌ها اصرار دارند که این شرح – و گرچه باختصار – با هر جزوه‌ای همراه باشد. بناچار چاپ دوم "خلاصهٔ خسرو و شیرین" باضمیمهٔ مختصری منتشر می‌شود در شرح معنی ابیات دشوار و بخصوص توضیح استعاره‌ها و کنایات.

به نظر من در شرح اشعار فارسی، و بخصوص شعر نظامی و شاعران همسنگ او، معنی کردن لغات گره‌گشای مشکلی نیست. هرواژه به صورت مفرد و جدا از جمله معانی گوناگون دارد که می‌توان با مراجعه به یکی از فرهنگهای متداول با سانی بدانها دست یافت. اما دانستن این معانی بتنهایی کلید فهم اشعار لریز از استعاره و کنایه و تلمیح و ایهام فارسی نیست.

در شرح و تفسیر اشعار نظامی و خاقانی و حافظ و دیگر  
برجستگان ادب فارسی، ظاهراً، از توجه به دو نکته ناگزیریم:  
یکی گشودن استعاره‌ها و نمودن کنایات است برای درک مفهوم  
هر بیت، دومی بیان رابطه معنوی کلمات و شرح تلمیحات و  
دیگر صنایع بدیعی است برای فهم عظمت و ظرافت هنر این  
سخنوران .

در این شرح که به اختصار و با شتاب تهیه شده، نکته‌  
دوم را مسکوت گذاشته‌ایم و تنها به شرح استعاره‌ها و کنایه‌هایی  
پرداخته‌ایم که برای فهم معانی بعضی ابیات لازم می‌نموده  
است. و اگر بدین اکتفا نمی‌رفت نشر این دفتر نه بدین زودبیا  
میسر می‌شد و نه بدین مختصری .

پس از نشر چهار دفتر دیگر، اگر عمری و همتی باقی  
مانده بود وقف نکتهٔ دوم خواهد شد .

دی ماه ۲۵۳۵

سعیدی سیرجانی

خلاصه

# خسرو و شیرین





هرمز پس از انوشیروان به پادشاهی نشست ، و پس از سالها  
صاحب پسرى شد :

مبارك طالعى فرخ سربرى      به طالع تاجدارى تخت گيرى  
پدردر خسروى ديده تمامش      نهاده «خسرو پرويز» نامش  
خسرو پرويز چون به چهارده سالگى رسيد ، نزد « بزرگ اميد »

۵ حکيم برجسته زمان به دانش اندوزى پرداخت :

دل روشن به تعليمش بر افروخت      وز او بسيار حكمتها در آموخت  
ز پرگار زحل تا مركز خاك      فرو خواند آفرينشهاى افلاك  
به اندك عمر شد دريا درونى      به هرفنى ز گيتى ذو فنونى  
روزي خسرو پرويز باتنى چند از ملازمان به شكار رفته بود ،

۱۰ صيد افكنان به ده سرسبزی رسيد ، نشاط شراب كرد و بهرامش نشست ،  
ديرگاه شد و

چو خورشيد از حصار لاجوردى      علم زد بر سر ديوار زردى  
چو سلطان در هزيمت عود ميسوخت      علم را ميدريد و چتر ميدوخت

عنان يك ركابی زیر می‌زد دو دستی با فلك شمشیر می‌زد  
چو عاجز گشت ازین خاک جگر تاب چو نیلوفر سپر افکند بر آب  
شاهزاده در کلبه دهقانی فرود آمد و به عیش و نوش پرداخت .

سحرگه کافتاب عالم افروز سرشب را جدا کرد از تن روز  
نهاد از حوصله زاغ سیه پر به زیر پر طوطی خایه زر  
شب انگشت سیه از پشت برداشت زحرف خاکیان انگشت برداشت  
تنی چند از منهیان به شاه خبر بردند

که خسرو دوش بیرسمی نمود دست ز شاهنشاه نمی‌ترسد چه سود است  
سمندش کشتزار سبز را خورد غلامش غوره دهقان تبه کرد  
شب از درویش بستد جای تنگش به نامحرم رسید آوای چنگش  
هرمز از بی رسمی فرزند بر آشفست و بر او غضب کسود و  
بفرمود تا اسب او را پی کردند و غلامش را به باغبان و تختش را به  
صاحب کلبه بخشیدند و چنگ زن خاصش را ناخن کشیدند .

خسرو شرمسار از خلافتکاری خویش ، شفیعان انگیخت و خامی  
جوانی را عذرخواه گناه خود کرد .

هرمز از درایت فرزند و رعیت از عدالت شاه خشنود گشتند.  
چو آمد زلف شب در عطرسائی به تاریکی فرو شد روشنائی  
برون آمد ز پرده سحر سازی شش اندازی بجای شیشه بازی  
خسرو ، پس از نیایش شامگاهی به خواب رفت و نیای خویش

انوشیروان را در خواب دید که بدو می‌گفت :

اگر شد چار مولای عزیزت  
 یکی چون ترشی آن غوره خوردی  
 دلارامی ترا در بر نشیند  
 دوم چون مرکبت را پی بریدند  
 به شبرنگی رسی شبدیز نامش  
 سیم چون شه به دهقان داد تختت  
 به دست آری چنان شاهانه تختی  
 چهارم چون صبوری کردی آغاز  
 نواسازی دهندت باربد نام

بشارت میدهم بر چار چیزت  
 چو غوره ز آن ترشروئی نکردی  
 کزو شیرین تری دوران نبیند  
 وز آن بر خاطر ت گردی ندیدند  
 که صرصر در نیابد گرد گامش  
 وز آن تندی نشد شوریده بختت  
 که باشد راست چون زرین درختی  
 در آن پرده که مطرب گشت بی ساز  
 که بر یادش گوارد زهر در جام

پرویز را ندیم جهان دیده هنرمندی بود به نام شاپور ،

به نقاشی ز مانی مژده داده  
 قلم زن چابکی صورتگری چست  
 چنان در لطف بودش آبدستی  
 روزی شاپور با پرویز از « مهین بانوی » ارمنستان سخن میگفت

به رسامی در اقلیدس گشاده  
 که بی کلک از خیالش نقش میرست  
 که بر آب از لطافت نقش بستی

که زنی صاحب شوکت است و قوی حال؛ بر دیار ارمن فرمان میراند  
 و جهان به شادی می گذراند . برادر زاده اش دختر زیبایی است :

پری دختی پری بگذار ماهی  
 شب افروزی چو مهتاب جوانی  
 کشیده قامتی چون نخل سیمین  
 ز بس کاورد یاد آن نوش لب را

به زیر مقنعه صاحب کلاهی  
 سیه چشمی چو آب زندگانی  
 دو زنگی بر سر نخلش رطب چین  
 دهان پر آب شکر شد رطب را

۵

۱۰

۱۵

۲۰

صدف را آب دندان داده ازدور  
 دو گیسو چون کمند تاب داده  
 به گیسو سبزه را بر گل کشیده  
 دماغ نرگس بیمار خیزش  
 زبان بسته به افسون چشم بد را  
 لبش را صد زبان هر یک شکر ریز  
 نمک شیرین نباشد و آن او هست  
 که کرد آن تیغ سیبی را به دو نیم  
 چو ماهش صد قصب را رخ نیابی  
 ز نازش سوی کس پروا نبینی  
 گهی قاقم گهی قندز فروش است  
 ز نخ چون سیب و غنغب چون ترنجی  
 فشانده دست بر خورشید و بر ماه  
 بر آن پستان گل بستان درم ریز  
 به آب چشم شسته دامنش را  
 بر آهویی صد آهو بیش گیرد  
 دهد شیر افکنان را خواب خرگوش  
 که لعل ار واگشاید در بریزد  
 به بازار ارم ریحان فروشان

به مروارید دندانهای چون نور  
 دو شکر چون عقیق آب داده  
 خم گیسوش تاب از دل کشیده  
 شده گرم از نسیم مشک بیزش  
 فسونگر کرده بر خود چشم خود را  
 به سحری کانتش دلها کند تیز  
 نمک دارد لبش در خنده پیوست  
 تو گوئی بینیش تیغی است از سیم  
 ز ماهش صد قصب را رخ نیابی  
 به شمعش بر بسی پروانه بینی  
 صبا از زلف و رویش حله پوش است  
 موکل کرده بر هر غمزه غنجی  
 رخس تقویم انجم را زده راه  
 دو پستان چون دو سیمین نار نوخیز  
 نهاده گردن آهو گردنش را  
 گر اندازه ز چشم خویش گیرد  
 به چشم آهوان آن چشمه نوش  
 ز لعلش بوسه را پاسخ نخیزد  
 ز رشک نرگس مستش خروشان

۵

۱۰

۱۵

هزار آغوش را پر کرده از خار  
 شبی صد کس فزون بیند بخواش  
 به عید آرای ابروی هلالی  
 به حیرت مانده مجنون در خیالش  
 به فرمانی که خواهد خلق را کشت  
 مه از خوبیش خود را خال خوانده  
 حدیثی و هزار آشوب دل بند  
 سر زلفی ز ناز و دلبری پر  
 هنر فتنه شده بر جان پاکش  
 رخس نسرین و بویش نیز نسرین  
 شکر لفظان لبش را نوش خوانند  
 پر پرویان کزان کشور امیرند  
 ز مهتر زادگان ماه پیکر  
 به خوبی هر یکی آرام جانی  
 همه آراسته با رود و جامند  
 گهی بر خرمن مه مشک پوشند  
 ز برقع نیستشان بر روی بندی  
 به خوبی در جهان یاری ندارند

يك آغوش از گلش ناچیده دیار  
 نبیند کس شبی چون آفتابش  
 ندیدش کس که جان نسپرد حالی  
 به قایم رانده لیلی با جمالش  
 ۵ به دستش ده قلم یعنی ده انگشت  
 شب از خالش کتاب فال خوانده  
 لبی و صد هزاران بوسه چون قند  
 لب و دندانی از یاقوت و از در  
 نبشته عبده عنبر به خاکش  
 ۱۰ لبش شیرین و نامش نیز شیرین  
 ولیعهد مهین بانوش دانند  
 همه در خدمتش فرمان پذیرند  
 بود در خدمتش هفتاد دختر  
 به زیبائی دلویز جهانی  
 ۱۵ چومه منزل به منزل می خرامند  
 گهی در خرمن گل باده نوشند  
 که نارد چشم ز خم آنجا گزندی  
 به گیتی جز طرب کاری ندارند

چو باشد وقت زور آن زورمندان      کنند از شیر چنگ از پیل دندان  
 به حمله جان عالم را بسوزند      به ناولك چشم کوب را بدوزند  
 شاپور پس از توصیف زیبایی شیرین و توانگری مهین بانو، سخن  
 از اسب بادپای رهنوردی به میان آورد که در اختیار فرمانروای ارمن است،

۵      سبق برده ز وهم فیلسوفان      چو مرغابی نترسد ز آب و طوفان  
 به يك صفر که بر خورشید راند      فلک را هفت میدان بازماند.

به گاه کوه کنند آهنین سم      گه دریا بریدن خیزران دم  
 زمانه گردش و اندیشه رفتار      چو شب کار آگه و چون صبح بیدار  
 نهاده نام آن شیرنگ «شبدیز»      بر او عاشق تر از مرغ شباویز

۱۰      پرویز در پی توصیف های شاپور، دل بسته جمال شیرین شد،  
 و هم او را مأمور برانگیختن محبت معشوق کرد.

شاپور آهنگ ارمنستان کرد. در کوهستانی که گردشگاه شیرین  
 بود، پنهان شد و تصویری از چهره زیبا و مردانه پرویز ترسیم کرد و  
 در گذرگاه شیرین بر درختی آویخت.

۱۵      شیرین با دیدن تصویر، حیرت زده، دل بسته زیبایی او گشت.  
 همراهانش پنداشتند که پریان در آن کوهپایه مسکن گزیده اند و این  
 صورت اثر کلك ایشان است.

از آنجا هر اسان به گردشگاهی دیگر کوچ کردند. در آنجا نیز  
 شاپور نقاش همچنان کرد و بر دل بستگی شیرین و حیرت همراهانش  
 افزود.

۲۰

زیبا رویان موکب شیرین او را از مکر پریان بر حذر داشتند و  
شیرین را به نفر جگانه دیگری بردند .

بساطی سبز چون جان خردمند      هوائی معتدل چون مهر فرزند  
نسیمی خوشتر از باد بهستی      زمین را در به در اگل به کشتی  
شقایق سنک را بتخانه کرده      صبا جعد سمن را      شانہ کرده ۵  
مسلسل گشته بر گلہای حمری      نوای بلبل و آوای قمری  
پرندہ مرغکان گستاخ گستاخ      شمایل بر شمایل شاخ بر شاخ  
به هر گوشہ دو مرغک گوش بر گوش      زدہ بر گل صدای نوش بر نوش  
در مرغزاری بدان دلکشی شیرین و همراهان نازینش به  
می گساری و رامش نشستند .

۱۰

شاپور کہ پیشاپیش آنان بدان بیشہ رسیدہ بود ، باز صورت  
دیگری از پرویز رسم و در گذر گاہ ایشان نصب کرد .  
شیرین با دیدن تصویر یقین کرد کہ در تکرار آن واقعہ رازی  
نہفتہ است ، بہ همراهان خویش فرمود کہ در گشودن راز تصویر وجستن  
صورتگر ہمت گمارند .

۱۵

دخترکان شاپور را جستند و نزد شیرین بردند . مرد چابک قلم  
در خلوت ، بہ شیرین گفت :

۲۰

کہ ہست این صورت پاکیزہ گوہر      نشان آفتاب ہفت کشور  
سکندر موکبی دارا سواری      ز دارا و سکندر یادگاری  
بہ خویش آسمان خورشید خواندہ      زمین را تخمی از جمشید ماندہ

شهنشه خسرو پرویز کامروز      شهنشاهی بدو گشتست پیروز ....  
 و چون به دل بستگی شیرین پی برد، بر آتش شوقش بدینسان دامن زد که:  
 تو چون بر صورت خسرو چینی      بین تا چون بود کو را بینی  
 جهانی بینی از نور آفریده      جهان نادیده اما نور دیده  
 شگرفی چابکی چستی دلیری      به مهر آهو، به کینه تند شیری  
 گلی بی آفت باد خزانگی      بهاری تازه بر شاخ جوانی  
 هنوزش گرد گل نارسته شمشاد      ز سوسن سرو او چون سوسن آزاد  
 به يك بوی از ارم صد در گشاده      به يك رخ ماه را دورخ نهاده  
 بر ادهم زین نهد رستم نهاد است      به می خوردن نشیند کی قباد است  
 سخن گوید در از مرجان بر آرد      زند شمیشر شیر از جان بر آرد  
 ۱۰      نسب گوئی بنام ایزد ز جمشید  
 جهان با مو کبش ره تنگ دارد      حسب پرسی بحمد الله چون خورشید  
 چو زربخش شتر باید به فرسنگ      علم بالای هفتورنگ دارد  
 چو دارد دشنه پولاد را پاس      چو وقت آهن آید وای بر سنگ  
 ۱۵      قدمگاهش زمین را خسته دارد      بستبانند زره ور باشد الماس  
 جمالش را که بزم آرای عید است      هنر اصلی و زیبایی مزید است  
 بدین فر و جمال آن عالم افروز      هوای عشق تو دارد شب و روز  
 با تو صیف دلربائی که شاپور از جمال و جلال پرویز کرد، زیبای  
 ارمن دل از کف داد و پرده از راز دل بستگی خویش برداشت و به  
 تلقین شاپور و به قصد رسیدن به معشوق، از ارمنستان آهنگ فرار کرد.      ۲۰



شاپورنگینی به او سپرد ، که چون به مداین پایتخت هرمز رسد  
و به کاخ پرویز رود ، اگر شاهزاده در سفر باشد ، آن نگین را به  
خدمتگزاران قصر بنماید تا بگرمی بپذیرندش و به حرمت پاسداریش  
کنند.

- ۵ شیرین آماده فرار شد . به بهانه‌ای شب‌دیز ، اسب باد پای مهین  
بانورا گرفت و به نام شکار باهمراهان از شهر بیرون آمد و در فرصتی  
مناسب ، راه تیسفون درپیش گرفت و پرستاران را از گمشدن خویش  
حیرت زده و افسرده خاطر کرد.
- مهین بانواز خبر گمشدن شیرین غم‌زده گشت و نومیدانه دل از  
جستجوی او برگرفت
- ۱۰

\*\*\*

شیرین قویدل و بی پروا ، در جامه مردان ، از راه و بیراهه به سوی  
مداین تاخت.

- زنی کوشانه و آئینه ب‌فکند ز سختی شد به کوه و بیشه مانند  
در چهاردهمین روز سفر به مرغزار باصفائی رسید ، با چشمه آبی  
۱۵ زلال در آغوش انبوه درختان .  
خسته از رنج سفر و گرد راه ، شب‌دیز را به درختی بست و خود  
به قصد شست‌وشو قدم به آبگیر نهاد:  
چو قصد چشمه کرد آن چشمه نور فلک را آب در چشم آمد از دور  
سهیل از شعر شکرگون بر آورد نفیر از شعری گردون بر آورد  
۲۰

پرندهی آسمان گون بر میان زد  
 فلک را کرد کحلی پوش پروین  
 شد اندر آب و آتش بر جهان زد  
 حصارش نیل شد یعنی شبانگاه  
 موصل کرد نیلوفر به نسرین  
 تن سیمینش می غلطید در آب  
 عجب باشد که گل را چشمه شوید  
 ز چرخ نیلگون سر برزد آن ماه  
 در آب انداخته از گیسوان شست  
 چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب  
 ز مشک آرایش کافور کرده  
 غلط گفتم که گل بر چشمه روید  
 مگر دانسته بود از پیش دیدن  
 نه ماهی بلکه ماه آورده در دست  
 ز کافورش جهان کافور خورده  
 که مهمانی نوش خواهد رسیدن  
 ز بهر میهمان می ساخت جلاب  
 در آب چشمه سار آن شکر ناب

۵

\*\*\*

هرمز به تفتین بدخواهان بر پرویز بدگمان شد و چنین پنداشت  
 که فرزند برای تصاحب تاج و تخت قصد جان وی کرده است. تصمیم  
 به حبس و شکنجه او گرفت. «بزرگ امید» شهزاده را از قصد شاه  
 خبردار کرد و بدو اندرز داد که چند روزی سفر کند و جان از خشم شاه  
 بدربرد.

۱۵

پرویز چنین کرد، و به بهانه شکار در جامه سفر از شهر فرار  
 کرد و به هوای دیدار معشوق راه ارمنستان پیش گرفت.  
 قضا را از همان بیشه‌ای گذشت که شیرین در آنجا فرود آمده  
 بود، در همان لحظه‌ای که شیرین اندام زیبای خوش را به آغوش نرم  
 آب سپرده بود.

۲۵

- زهر سو کرد بر عادت نگاهی  
چولختی دید از آن دیدن خطر دید  
عروسی دید چون ماهی مهیا  
نه ماه آیینۀ سیماب داده  
در آب نیلگون چون گل نشسته  
همه چشمه ز جسم آن گل اندام  
حواصل چون بود در آب چون زنگ  
زهر سو شاخ گسیوشانه می کرد  
چو برفرق آب می انداخت از دست  
تنش چون کوه برفین تاب می داد  
اگر زلفش غلط می کرد کاری  
نهران با شاه می گفت از بنا گوش  
چو گنجی بود گنجش کیمیا سنج  
فسونگر مار را نگرفته در مشت  
کلید از دست بستانبان فتاده  
دلی کان نار شیرین کار دیده  
بدان چشمه که جای ماه گشته  
شه از دیدار آن بلور دلکش  
فشاند از دیده باران سحابی  
سمنبر غافل از نظاره شاه
- نظر ناگه در افتادش به ماهی  
که بیش آشفته شد تا بیشتر دید  
که باشد جای آن مه بر ثریا  
چو ماه نخشب از سیماب زاده  
پرندی نیلگون تا ناف بسته  
گل بادام و در گل مغز بادام  
همان رونق در او از آب و از رنگ  
بنفشه بر سر گل دانه می کرد  
فلك بر ماه مروارید می بست  
ز حسرت شاه را برفاب می داد  
که دارم در بن هرموی ماری  
که مولای تو امهان حلقه در گوش  
به بازی زلف او چون مار بر گنج  
گمان بردی که ما رافسای را کشت  
ز بستان نار پستان در گشاده  
ز حسرت گشته چون نار کفیده  
عجب بین کافتاب از راه گشته  
شده خورشید یعنی دل پر آتش  
که طالع شد قمر در برج آبی  
که سنبل بسته بد بر نرگسش راه

چوماه آمد برون از ابرمشگین  
 همائی دید بر پشت تذروی  
 ز شرم چشم او در چشمه آب  
 جز این چاره ندید آن چشمه قند  
 عبیر افشاند بر ماه شب افروز  
 سوادى برتن سیمین زد از بیم  
 دل خسرو بر آن تابنده مهتاب  
 ولی چون دید کز شیرشکاری  
 زبون گیری نکرد آن شیرنخجیر  
 به صبیری کاورد فرهنگ درهوش  
 جوانمردی خوش آمد را ادب کرد  
 پرویز به حکم جوانمردی نظر از تماشای اندام زیبای شیرین

بر گرفت و بخلاف هوای دل از آنجا گذشت و به راه خود رفت .  
 شیرین در لحظه ای که از آشوب شرمندگی رها شد ، به یاد  
 شباهت شگفت جوان با تصویری که دیده بود افتاد . اما جوان رفته بود .  
 زیبای ارمن ، مردد و پریشان خاطر ، به راه خود ادامه داد . چون به  
 تیسفون رسید و به قصر پرویز رفت ، از نگهبانان خبر مسافرت پرویز را  
 شنید و با نمودن انگشتی وارد قصر شد و پرستاران به حرمت نکین و  
 سفارشهای پیش از عزیمت پرویز ، مقدمش را گرامی داشتند و به خدمتش  
 برخاستند .

شیرین بزودی دریافت که پرویز از بیم خشم پدر به بهانه شکار و به هوای ارمنستان از پایتخت فرار کرده است.

افسرده خاطر شد و دلزده از صحبت دیگران گرمی هوای مداین را بهانه کرد و فرمود تا در کوهسار خوش هوایی برایش قصری بسازند .

۵

درباریان حسود ، در ده فرسنگی کرمانشاهان ، در منطقه گرم و دلگیری جایش دادند. شیرین غمزده و مشتاق در آنجا به انتظار باز آمدن پرویز مقام کرد .

در آن زندان سرای تنگ می بود      چو گوهر شهر بند سنگ می بود  
غم خسرو رقیب خویش کرده      در دل بسر دو عالم پیش کرده

۱۰

\*\*\*

پرویز از بیم پدر و شوق شیرین باتنی چند از نزدیکان روز و شب می تاخت تا به سرزمین ارمن رسید . مهین با نو از آمدن شاهزاده با خبر شد . به پیشوازش رفت و با شکوهی شاهانه به پذیرائیش کمر بست و او را در جای خوش هوایی فرود آورد .

۱۵

شبی که پرویز بزم باشکوهی آراسته و به می گساری نشسته بود ، خبر آوردند که شاپور بردراست و بار می خواهد . پرویز مشتاقانه وی را پذیرفت و از حال شیرین خبر پرسید و شنید که:

۱۷

به دست آوردم آن سرو روان را      بت سنگین دل سیمین میان را ...  
اگر چه فتنه عالم شد آن ماه      چو عالم فتنه شد بر صورت شاه

۲۰

چو مه را دل به رفتن تیز کردم  
 روانده ماه را بر پشت شبرنگ  
 پس آنکه چاره شب‌دیز کردم  
 فرستادم به چندین رنگ و نیرنگ  
 من اینجا مدتی رنجور ماندم  
 بدین عذر از رکابش دور ماندم  
 کنون دانم که آن سختی کشیده  
 به مشکوی ملک باشد رسیده  
 و سرانجام بر آن نهادند که شاپور آهنگ تیسفون کند و شیرین را  
 به ارمنستان باز آرد.

۵

پرویز مهین بانو را به بزم خود طلبید و بدو گفت که شیرین را  
 اسب سرکش برداشته و به تیسفون برده است، و اکنون بر آن سرم که  
 «فرستم قاصدی تا بازش آرد». مهین بانواز مژده یافتن بسرادر زاده  
 شادمان گشت و «گلگون» اسب تیزنگ و همزاد شب‌دیز را به شاپورداد  
 تا بر آن نشیند و از پی شیرین رود. شاپور برنشست و به تیسفون رسید  
 و شیرین را بازجست و از کار پرویز با خبر کرد، و با هم آهنگ ارمنستان  
 کردند.

۱۰

\*\*\*

در دورانی که پرویز بی تابانه مشتاق رسیدن شیرین بود، روزی  
 قاصدی از راه رسید، گرد آلوده و شتاب زده:

۱۵

مژه چون کاس چینی نم گرفته  
 به خط چین وزنگ آورده منشور  
 میان چون موی زنگی خم گرفته  
 که شاه چین وزنگ از تخت شد دور  
 گشاد این تندخو چرخ کیانی  
 دو مرواریدش از مینا بریدند  
 ز هندوی دو چشمش پاسبانی  
 بجای رشته در سوزن کشیدند

۲۰

دو لعبت باز را بی پرده کردند  
 ره سرمه به میل آزرده کردند  
 چویوسف گم شد از دیوان دادش  
 زمانه داغ یعقوبی نهادش  
 جهان چشم جهان بینش ترا داد  
 بجای نیزه در دستش عصا داد  
 چوسالار جهان چشم از جهان بست  
 به سالاری ترا باید میان بست  
 پرویز با شنیدن واقعه پدر ، شتابان آهنگ پای تخت کرد و

۵

به فرخ‌تر زمان شاه جوانبخت  
 به دارالملک خود شد بر سر تخت  
 دلش گرچه به شیرین متبلا بود  
 به ترك مملکت گفتن خطا بود

\*\*\*

زمانی شیرین و شاپور به ارمنستان رسیدند که پرویز رفته و در  
 تیسفون بر تخت شاهی نشسته بود . مهین بانو برادرزاده را به گرمی  
 پذیرفت و

۱۰

شکنج شرم در مویش نیاورد  
 حدیث رفته با رویش نیاورد  
 چو می دانست کان نیرنگ سازی  
 دلیلی روشن است از عشقبازی  
 دگر کز شه نشانها بود دیده  
 وز آن سیمین بران لختی شنیده  
 سرخم بر می جوشیده می داشت  
 به گل خورشید را پوشیده می داشت  
 دلش می داد تا درمان پذیرد  
 قوی دل گردد و فرمان پذیرد  
 نوازشهای بی اندازه کردش  
 همان عهد نخستین تازه کردش

۱۵

\*\*\*

بهرام چوبین، از سرداران سپاه هرمز بود. سودای تاج خسروی  
 در سرداشت . پوشیده به سران کشور نامه‌ها نوشت که «خسرو چشم هرمز

۲۰

را تبه کرد» و جوانی هوسباز است و درخور اورنگ شاهی بیست .  
سرکردگان سپاه و اشراف مملکت با بهرام همراهی شدند و رعیت را  
برشاه نو شورانیدند . پرویز جان خود را در خطر دید ، « ز روی تخت  
شد بر پشت شبدیز» و به سوی آذربایجان فرار کرد ؛ و بهرام به شاهی  
نشست .

۵

شاه فراری در دشت موغان آذربایجان ، قضا را ، به موکب  
شیرین برخورد . زیبای ارمن با یاران خود به شکار آمده بود . دو  
دلدا ده جوان به هم رسیدند .

یکی را دست شاهی تاج داده	یکی صد تاج را تاراج داده
یکی را سنبل از گل برکشیده	یکی را گرد گل سنبل دمیده
یکی مرغول عنبر بسته بر گوش	یکی مشکین کمند افکنده بردوش
یکی از طوق خود مه را شکسته	یکی مه را ز غبغب طوق بسته
نظر بر یکدگر چندان نهادند	که آب از چشم یکدیگر گشادند
نه از شیرین جدا می گشت پرویز	نه از گلگون گذر می کرد شبدیز

۱۰

یکدیگر را شناختند و با اشک شوق و زبان عشق به استهبال هم  
رفتند . باردیگر مهین بانو میزبان پرویز شد و در کاخی شایسته فرود  
آوردش و بحرمت در خدمتش کمر بست .

۱۵

مهین بانو که دل بسته نیکنامی و پاکدامنی برادر زاده خود بود ،  
از نزدیکی شیرین و پرویز نگران گشت و در نهان به شیرین چنین  
اندرز داد :

۲۰



- تو گنجی سر به مهری نابسوده  
جهان نیرنگ هما داند نمودن  
چنانم در دل آید کان جهانگیر  
گراین صاحب قران دلدادۀ تست  
ولیکن گرچه بینی ناشکیبش  
نباید کز سر شیرین زبانی  
فرماند ترا آلودۀ خویش  
چنان زی با رخ خورشید نورش  
شنیدم ده هزارش خوبرویند  
دلش چون ز آنهمه گلها بختند  
بلی گردست بر گوهر نیابد  
چو بیند نیک عهد و نیکنامت  
گراو ماه است ما نیز آفتابیم  
پس مردان شدن مردی نباشد  
بسا گل را که نعر و تر گرفتند
- ۵  
۱۰  
۱۵
- بسد و نیک جهان ناآزموده  
به در دزدیدن و یاقوت سودن  
به پیوند تسو دارد رای و تدبیر  
شکاری بس شگرف افتادۀ تست  
نبینم گوش داری برفربیش  
خورد حلوای شیرین رایگانی  
هوای دیگری گیرد فرا پیش  
که پیش از نان نیفتی در تنورش...  
همه شکر لب و زنجیر مویند  
چه گوئی در گلی چون مهر بدد  
سر از گوهر خریدن بر نتابد  
ز من خواهد به آئینی تمامت  
و گسر کیخسرو است افراسیابیم  
زن آن به کش جوانمردی نباشد  
بیفکنند چون بسو برگرفتند
- شیرین پند مهین بانو را پذیرفت و سوگند یاد کرد که:  
اگر خون گریم از عشق جمالش  
نخواهم شد مگر جفت حلالش

\*\*\*

- روزی چند پرویز و شیرین به نشاط و شاد خواری گرم چوکان  
بازی و شکار شدند. پرویز تشنه وصال شیرین بود، اما شیرین باس پیمان و
- ۲۰

سوگند می‌داشت. سرانجام بهار خرم فرا رسید:

چو از خرم بهار و خرمی دوست	به گلها بردرید از خرمی پوست	
گل از شادی علم در باغ می‌زد	سپاه فاخته بر زاغ می‌زد	
سمن ساقی و نرگس جام در دست	بنفشه در خمار و سرخ گل‌مست	
صبا برقع گشاده مادگان را	صلا در داده کارافتادگان را	۵
شمال انگیخته هر سو خروشی	زده بر گاو چشمی پیل گوشی	
زمین نطع شقایق، پوش گشته	شقایق مهد مرز نگوش گشته	
سهی سرو از چمن قامت کشیده	ز عشقش لاله پیراهن دریده	
بنفشه تاب زلف افکنده بردوش	گشاده باد نسرين را بناگوش	
عروسان ریاحین دست بر روی	شگرفان شکوفه شانه در موی	۱۰
هوا بر سبزه گوهرها گسسته	زمرد را به مروارید بسته	
نموده ناف خاک آبستنی‌ها	ز ناف آورده بیرون رستنی‌ها	
غزال شیر مست از دلنوازی	بگرد سبزه با مادر بیازی	
تذروان بر ریاحین پر فشانده	ریاحین در تذوران پر نشانده	
زهر شاخی شکفته نوبهاری	گرفته هر گلی بر کف نثاری	۱۵
نواى بلبلى و آواى دراج	شکيب عاشقانرا داده تاداج	

در بهاری بدین طراوت و دل‌انگیزی، دو دل‌دادهٔ جوان

سرمست از صفای طبیعت و ستادمان از صحبت یکدگر، روزی در

مرغزاری با هم‌راهان گرم می‌گساری بودند که شیر قوی پنجه بیشه

پروردی به آنان حمله آورد. پرویز به نیروی جوانی و مستی می، راه بر ۲۰

شیربست و با مشتی که برگجگاه حیوان زد برزمینش افکند . شیرین  
 پاداش دلیری را بردست معشوق بوسه زد ، و در جوابش  
 ملك بمرتنگ شکر مهر بشکست که شکر دردهان باید نه در دست  
 لبش بوسید و گفت این انکبین است نشان دادش که جای بوسه این است  
 و این نخستین بوسه‌ای بود که پیغام بر عشق دو دل داده گشت، و از  
 آن پس .

صنم تا شرمگین بودی وهشیار  
 در آن ساعت که از می مست گشتی  
 چنان تنگش کشیدی شه در آغوش  
 ز بس کز گاز نیلش در کشیدی  
 ز شرم آن کبودیهایش بر ماه  
 اگر هشیار اگر سرمست بودی  
 نبودی بر لبش سیمرخ را بار  
 به بوسه با ملك همدست گشتی  
 که کردی قاقش را پرنیان پوش  
 ز برگ گل بنفشه برد میدی  
 که مه را خود کبود آمد گذرگاه  
 سپیدایش چو گل بردست بودی

\*\*\*

مہتاب شبی از شبهای بهار ، بردامن دشتی با صفا بزم هوس  
 خیزی داشتند . چون هنگام خفتن رسید ، پرویز در اوج مستی ، زمام  
 شکیب از کف داد، و  
 سر زلف گر هگیر دلارام  
 لبش بوسید و گفت ای من غلامت  
 من و تو، جزم و تو کیست اینجا؟  
 به دست آورد و دست از دست ایام  
 بده دانه که مرغ آمد به دامت ...  
 حذر کردن نگوئی چیست اینجا؟  
 اگر روزی بوی امروز را باش  
 یکی ساعت من دلسوز را باش

- بسان میوه دار نابرومند امید ما و تقصیر تو تا چند؟ ...
- شیرین به نرمی عذر آورد که «در گرمی شکر خوردن زیان است»
- و تسلیم تمنای پرویز نشد. گرچه
- از آن پس بر عقیق الماس می داشت
- سرش گرسر کشی را رهنمون بود ۵
- به هر موئی که تندی داشت چون شیر
- کمان ابرویش گر شد گر هگیر
- سنان در غمزه کامد نوبت جنگ
- نمک در خنده کاین لب را مکن ریش
- قصب بر رخ که گر نوشم نهان است ۱۰
- ز یک سو حلقه کرده لب که خاموش
- به چشمی ناز بی اندازه می کرد
- چو سر پیچید گیسو مجلس آراست
- چه خوش نازی است ناز خویرویان
- به چشمی طیرگی کردن که «بر خیز!» ۱۵
- به صد جان ارزد آن رغبت که جانان
- «نخواهم!» گوید و خواهد به صد جان
- پرویز از سر بیچی یار و غلبه هوس خشمگین شد و بر آشفت. اما
- شیرین به ظرافت و نرمی از چنگش فرار کرد، و با مدادان که آتش سودای
- او راهمچنان شعله و ریافت، در اثنای نصیحت به ملامتش برخاست که:
- تو دولت جو که من خود هستم اینک ۲۰
- به دست آر آن که من در دستم اینک

درین آوارگی ناید برومند      که سازم با مراد شاه پیوند  
 اگر با تو به یاری سر در آرم      من آن یارم که از کارت بر آرم  
 تو ملک پادشاهی را به دست آر      که من باشم اگر دولت بود یار  
 سخن شیرین در طبع مغرور پرویز اثر کرد خشمگین و دل آزرده

۵      بر پشت شبدیز جست و خروشید که : عشق تو مایه جدائی من از تاج  
 و تخت شد ، سودای عشق هوای پادشاهی از سرم برد ، اکنون که مرا  
 از خود می رانی :

بر آن عزمم که ره در پیش گیرم      شوم دنبال کار خویش گیرم...  
 با دلی آزرده از عتاب شیرین و سری سودائی در طلب تاج شاهی ،  
 ۱۰      راه دیار روم در پیش گرفت .

\*\*\*

قیصر روم مقدم پرویز را گرامی داشت و دختر خویش مریم را  
 بدو داد و سپاهی بسیجیده با وی همراه کرد ، تار هسپار ایران شود  
 و تاج و تخت از کف داده را باز ستاند . بهرام نیز بسیج کار کرد  
 ۱۵      و با لشکری گران به جنگ آمد . دو سپاه به هم رسیدند :

ترنگ تیرو چاکا چاک شمشیر      دریده مغز پیل و زهره شیر  
 غریو کوس داده مرده را گوش      دماغ زندگان را برده از هوش  
 سم اسبان از آتش نعل بسته      ز خون برگستوانها لعل بسته  
 صهییل تازیان آتشین جوش      زمین را ریخته سیماب در گوش  
 ۲۰      سواران تیغ برق افشان کشیده      هژبران سربه سر دندان کشیده

اجل برجان کمین سازی نموده  
 سنان بر سینه‌ها سر تیز کرده  
 ز بس نیزه که بر سر بیشه بسته  
 در آن بیشه نه‌گور از شیر میرست  
 چنان میشد بزیر درع‌ها تیر ۵  
 عقابان خدنگگ خون سرشته  
 زره برهای از زهر آب داده  
 ز موج خون که بر میشد بعیوق  
 به سوک نیزه‌های سر فتاده  
 به مرگ سروران سر بریده ۱۰  
 حمایل‌ها فکنده هر کسی زیر  
 فرو بسته در آن غوغای ترکان  
 حریر سرخ بیرق‌ها گشاده  
 نه‌چندان تیغ شد بر خون شتابان  
 نه‌چندان تیر شد بر ترک ریزان ۱۵

در معرکه‌ای چنین، خسرو با بهرام رویاروی شد، و

سوی بهرام شد جوشنده چون نیل  
 ملک در جنبش آمد بر سر پیل  
 به پای پیل برد آن پیلتن را  
 بر او زد پیل پای خویشان را  
 به فرخ فال خسرو گشت پیروز  
 شکست افتاد بر خصم جهانسوز ۲۰

با شکست و فرار بهرام، تاج و تخت شاهی خسرو را مسلم گشت

\*\*\*

در روزی فرخنده خسرو پرویز تاج شاهی بر سر نهاد، و

چو فرخ شد بدو هم تخت و هم تاج در آمد غمزه شیرین به تاراج  
 نه آن غم را ز دل شایست راندن نه غم پرداز را شایست خواندن ۵  
 به حکم آنکه مریم را نگهداشت که زو بر اوج عیسی پایگه داشت  
 دلش در گرو عشق شیرین بود، اما مصلحت پادشاهی را در رعایت  
 خاطر مریم می دید. میان عاشقی و مصلحت اندیشی سرگردان مانده بود.

\*\*\*

شیرین پریشان از قهر پرویز و پشیمان از عتاب خویش، دور  
 از بار گرفتار غم‌های گونه‌گون شد. ۱۰

تن از بی‌طاقتی پرداخته زور دل از تنگی شده چون دیده مخمور  
 هوی بر باد داده خرمش را گرفته خون دیده دامش را  
 چو زلف خویش بی‌آرام گشته چو مرغی پای بند دام گشته  
 شده ز اندیشه هجران یارش ز بحر دیده پرگوهر کنارش ۱۵  
 گهی از پای می افتاد چون مست گه از بیداد می زد دست بردست  
 چو نسرین برگشاده ناخنی چند به نسرین برگ گل از لاله می کرد  
 گهی بر شکر از بادام زد آب گهی خائید فندق را به عناب  
 گهی چون گوی هر سو می دویدی گهی برجای چون چوگان خمیدی  
 نمک در دیده بی خواب می کرد ز نرگس لاله را سیراب می کرد... ۲۰

شبیخون غم آمد بر ره دل      شکست افتاد بر لشکرگه دل  
 کمین سازان محنت برنشستند      برك داران طاقت را شکستند  
 زبنگاه جگر تا قلب سینه      به غارت شد خزینه بر خزینه  
 گهی فرخ سروش آسمانی      دلش دادی که یابی کامرانی  
 گهی دیو هوس می بردش از راه      که می بایست رفتن بر پی شاه  
 ۵ مهین بانو از ماجرا با خبر شد و به همراهی شاپور به دلداری  
 او پرداختند.

دلش را در صبوری بند کردند      به یاد خسروش خرسند کردند  
 اندکی بعد مهین بانو بیمار شد و در بستر مرگ، فرمانروائی  
 ارمنستان را به شیرین سپرد. شیرین يكسالی بر دیار ارمن به مهر و داد  
 ۱۰ حکمرانی کرد، اما

اگرچه دولت کیخسروی داشت      چو مدهوشان سر صحراروی داشت  
 خبر پرسید از هر کاروانی      مگر کارندش از خسرو نشانی  
 و سر انجام روزی که خبر پیروزی پرویز و تاجگذاری او را  
 شنید، بی قرارانه زمام دولت را به دیگری سپرد و خود با کو کبه‌ای  
 ۱۵ مجلل و حشم و اموالی فراوان به اتفاق شاپور روانه تیسفون شد و چون  
 به پایتخت خسرو رسید، درخارج شهر اقامت کرد. پرویز از آمدن  
 شیرین شادمان شد، ولی

ز مریم بود روز و شب هراسش      که مریم روز و شب می داشت پاسبش  
 ۲۰ مریم بسختی مانع پرویز و شیرین بود، شاه از رنج حسودی



مریم و شور شوق شیرین ، رو به می‌گساری آورد و در پناه نوای  
دل‌انگیز بارید - رامشگر گرانقدر دربار - غم دل را به دامن فراموشی  
سپرد .

شاپور، پیغام بر محرم دو دل‌داده روزی نزد شیرین آمد، بدو گفت:

۵ «شاه از خشم و حسادت مریم بيمناك است و از پیمانی که با قیصر بسته  
شرمگین، اما دلش در گرو مهر تو هست و شور دیدار تو در سردارد .  
اگر تنها برنشینی و پنهان از چشم دیگران به دیدار وی روی و لختی از  
وصل یکدیگر کام‌برگیرید...». شیرین

به تندی برزد آوازی به شاپور  
مگو چندین که مغزم را برفتی  
نه هر گوهر که پیش آید تو ان سفت  
نیاید هیچ از انصاف تو یادم  
ازین صنعت خدا دوری دهادت  
بسرآوردی مرا از شهریاری  
من از بیدانسی در غم فتادم  
مرا زین قصر بیرون گر بهشت است  
گر آید دختر قیصر نه شاپور  
به دستان می‌فریبندم نه مستم  
اگر هوش مرا در دل ندانند  
سر اینجا به بود سرکش نه آنجا

۱۰ که « از خود شرم داری از خدادور  
کفایت کن تمام است آنچه گفتمی  
نه هرچ آن بر زبان آید تو ان گفت  
به بی انصافیت انصاف دادم  
خسر دزین کار دستوری دهادت  
کنون خواهی که از جانم برآری  
۱۵ شدم خشك از غم اندر نم فتادم...  
نباید رفت اگر چه سر نبشت است  
ازین قصرش بر سوائی کنم دور  
نیسارند از ره دستان به دستم  
من آن دانم که در بابل ندانند  
۲۰ که نعل اینجاست در آتش نه آنجا

نباید کردنش سرپنجه با ماه  
 نهد پیشم چو سوسن دست بردست  
 چنان جوشم کز او جوشن بریزد  
 شکبیش را رسن در گردن آرد  
 سمندش را به رقص آرد به یک تیر  
 چو عودش بر سر آتش نشانم  
 فرو بندم به سحر غمزه خوابش  
 بدین خاکش دو اند تیز چون آب  
 تو مادر مرده را شیون میاموز  
 که او در عمرها نارد بیادم  
 غم من بر دلش موئی نگرود  
 زمانه بر چنین بازی دلیر است  
 در آید از در مهر آن دل افروز  
 رسن در گردن آتش چه پیچم  
 زمین را کی بود با آسمان کار  
 کبوتر با کبوتر باز با باز  
 نه باهم آب و آتش را نشستن  
 تنی نا زنده از زندان چه ترسم  
 تهیدست ایمن است از دزد و طرار  
 نه هر بازی تواند کردنم صید

اگر خسرو نه کی خسرو بود شاه  
 به ارپهلو کند زین نرگس مست  
 وگر با جوش گرم بر ستیزد  
 فرستم زلف را تا يك فن آرد  
 بگویم غمزه را تا وقت شبگیر ۵  
 ز گیسو مشک بر آتش فشانم  
 ز تاب زلف خویش آرم به تابش  
 خیالم را بفرمایم که در خواب  
 مرا بگذار تا گریم بدین روز  
 منم کز یاد او پیوسته شادم ۱۰  
 ز مهرم گرد او بوئی نگرود  
 گر آن نامهربان از مهر سیر است  
 شکبائی کنم چندان که يك روز  
 کمند دل در آن سرکش چه پیچم  
 زمینم من به قدر او آسمان وار ۱۵  
 کند باجنس خود هر جنس پرواز  
 نشاید باد را در خاک بستن  
 چو وصلش نیست از هجران چه ترسم  
 بود سرمایه داران را غم بار  
 نه آن مرغم که بر من کس نهد قید ۲۰

گر آید خسرو از بتخانه چین  
 اگر شب‌دیز توسن را تکی هست  
 و گر مریم درخت‌فند گشته است  
 گر او را دعوی صاحب کلاهیست  
 نخواهم کردن این تلخی فراموش  
 نبودم عاشق ار بودم به تقدیر  
 مزاحی کردم، او در خواست پنداشت  
 دل من هست از این بازار بیزار  
 به نفرینش نگویم خیر و شریح  
 لب آنکس را دم کورا نیاز است  
 بهاری را که بر خاکش فشانی  
 بیا-گو-گر منت باید چو مردان  
 چو دولت پای بست اوست پایم  
 به نادانی در افتادم بدین دام  
 مرا این رنج و این تیمار دیدن  
 همه جا دزد از بیگانه خیزد  
 دل من در حق من رای بدزد  
 دلی دارم کزو حاصل ندارم  
 دلم ظالم شد و یارم ستمکار  
 نهان تاکی کنم سوزی به سوزی

ر شورستان نیابد شهد شیرین  
 ز تیزی نیز گلگون را رگی هست  
 رطب‌های مرا مریم سرشته است  
 مرا نیز از قصب سر بند شاهیست  
 که جان شیرین کند مریم کند نوش... ۵  
 پشیمانم خطا کردم چه تدبیر  
 دروغی گفتم او خود راست پنداشت  
 قسم خواهی به دادار و به دیدار...  
 خد او ندا تو میدانی دگر هیچ  
 نه دستی راست حلواکان دراز است ۱۰  
 از آن به کش برد باد خزانی...  
 پبای خود، کسی رنجه مگردان  
 به پای دیگران خواندن نیایم  
 به دانائی برون آیم سرانجام  
 ز دل باید نه از دل‌دار دیدن ۵  
 مرا بنگر که دزد از خانه خیزد...  
 به دست خود تبر بر پای خود زد  
 مرا آن به که دل با دل ندارم  
 ازین دل بی دلم زین یار بی یار  
 بسر تاکی برم روزی به روزی ۲۰

مرا کز صبر کردن تلخ شد کام  
 اگر دورم ز گنج و کشور خویش  
 سزد گر لعبت صبرم نهی نام  
 نه آخر هستم آزاد سرخویش  
 شاید حکم کردن بر دو بنیاد  
 یکی بر بی طمع دیگر بر آزاد»  
 با شرح شور بختی و ناکامی هیجان غضبش بیشتر شد و سخنش

خشم آمیزتر، که

۵

اگر شه گوید اورا دوست دارم  
 وگر گوید بدان صبحم نیاز است  
 وگر گوید به شیرین کی رسم باز  
 وگر گوید بدان حلوا کشم دست؟  
 وگر گوید کشم تنگش در آغوش  
 وگر گوید کنم زان لب شکر ریز  
 وگر گوید بگیرم زلف و خالش  
 وگر گوید نهم رخ بر رخ ماه  
 وگر گوید ربایم زان زرخ گوی  
 وگر گوید بخایم لعل خندان  
 گر از فرمان من سر برگراید  
 فراقش گر کند گستاخ بینی  
 وصالش گر بگوید زان اویم  
 سپس که لهیب خشمش فرو نشست  
 بالحنی گسلايه آمیز

۱۰

۱۵

۲۰ به شاپور گفت:

- اگر وقتی کنی بر شه سلامی  
 که شیرین گویدای بدمهر بدعهد  
 مرا ظن بود کز من بسرنگردی  
 کنون در خود خطا کردی ظنم را  
 ازین بیداد دل در داد بادت  
 چو بخت خفته یاری را نشائی  
 بدین خواری مجویم گر عزیزم  
 ترامن همسر در هم نشینی  
 چنین در پایه زیرم مکن جای  
 نداری جز مراد خویشان کار  
 چو تو دل بر مراد خویش داری  
 نگشتم ز آتشت گرم ای دل افروز  
 جفا زین بیش؟ کاندام شکستی  
 عمل داران چو خود را ساز بینند  
 به معزولی به چشمم در نشستی  
 به آب دیده کشتی چند رانم  
 چو کارم را به رسوائی فکندی  
 بسرات کشتنم را ساز دادی  
 نماند از جان من جز رشته تائی  
 مزن شمشیر بر شیرین مظلوم
- بدان حضرت رسان از من پیامی  
 کجا آن صحبت شیرین تراز شهد  
 خریدار بتی دیگر نگردی  
 که در دل جای کردی دشمنم را  
 ۵ ز آه تلخ شیرین یاد بادت  
 چو دوران سازگاری را نشائی  
 خط آزادیم ده گر کنیم  
 به چشم زیر دستانم چه بینی  
 وگر نه بر درت بالا نهم پای  
 ۱۰ نباید بود از اینسان خویشان دار  
 مراد دیگری کی پیش داری  
 به دودت کور میگردم شب و روز...  
 چو نام آور شدی نامم شکستی  
 به معزولان از این به باز بینند  
 ۱۵ چو عامل گشتی از من چشم بستنی  
 وصال را به یاری چند خوانم  
 سپس بر آب رعنائی فکندی  
 به آسیب فراقم باز دادی  
 مکش کین رشته سر دارد به جائی  
 ۲۰ ترا آن بس که راندی نیزه بروم

۵ چو نقش کارگاه رومیت هست  
 ز باغ روم گل داری به خرمن  
 مکن کز گرمی آتش زود خیزد  
 هزار از بهر می خوردن بود یار  
 مرا در کار خود رنجور داری  
 خسک بر دامن دوران میفشان  
 ترا در بزم شاهان خوش برد خواب  
 رها کن تا درین محنت که هستم  
 به دام آورده گیر این مرغ را باز  
 ز رومی کار ارمن دور کن دست  
 مکن تاراج تخت و تاج ارمن  
 وز آتش ترسم آنگه دود خیزد  
 یکی از بهر غم خوردن نگهدار  
 کشی در دام و دامن دور داری  
 نمک بر جان مهجوران میفشان  
 ز بنگاه غریبان روی برتاب  
 خدای خویشان را می پرستم  
 دگر باره به صحرا کرده پرواز

\* \* \*

۱۰

در دشتی که شیرین فرود آمده بود ، گیاه زهرناک فراوان بود  
 و چوپان گله گوسفندان را بناچار از آنجا دور می داشت. شیرین به  
 شیر خوردن عادت کرده بود و آوردن شیر از فاصله ای دراز دشوار  
 می نمود . در جستجوی سنگ تراش قوی پنجه ای بود که از چراگاه  
 گوسفندان تا منزلگه او جوئی در دل سنگین کوه بترشد تا در آن شیر  
 تازه گوسفندان از چراگاه رمه جاری گردد و به حوضچه ای در اقامتگاه  
 وی ریزد. شاپور مهندسی فرهاد نام را نامزد این کار کرد و او را جست  
 و نزد شیرین آورد:

۱۵

در آمد کوهکن مانند کوهی  
 چو يك پیل از ستبری و بلندی  
 که زو آمد خلایق را شکوهی  
 به مقدار دو پیلش زور مندی

۲۰

شیرین بدینسان خواهش خود را با فرهاد در میان گذاشت:

مراد من چنان است ای هنرمند      که بگشائی دل غمگینم از بند  
 به چابک دستی و استاد کاری      کنی در کار این قصر استواری  
 گله دور است و مامحتاج شیریم      طلسمی کن که شیر آسان بگیریم  
 ز ما تاگوسفندان یک دو فرسنگ      بیاید کند جوئی محکم از سنگ ۵  
 که چوپانانم آنجا شیر دوشند      پرستارانم اینجا شیر نوشند  
 زیبایی جمال و حلاوت گفتار شیرین ، فرهاد کوهکن را اسیر  
 عشق کرد و:

از آنجاریفت بیرون تیشه در دست      گرفت از مهربانی پیشه در دست  
 به نیروی عشق، مرد هنرمند در طول یکماه آن کار دشوار را ۱۰  
 به پایان رسانید. شیرین با حسین هنرنمایی فرهاد،

ز گوهر شبچراغی چند بودش      که عقد گوش گوهر بند بودش  
 ز نغزی هر دری مانند تاجی      وز او هر دانه شهری را خراجی  
 گشاد از گوش با صد عذر چون نوش      شفاعت کرد کاین بستان و بفروش  
 چو وقت آید که زین به دست یابیم      ز حق خدمتت سر بر نتابیم ۱۵  
 بر آن گنجینه فرهاد آفرین خواند      ز دستش بستد و در پایش افشاند  
 وز آنجا راه صحرا تیز برداشت      چو دریا اشک صحرا ریز برداشت  
 فرهاد شیدائی عشق شیرین، سز به کوه و بیابان نهاد، اما آوازه  
 عشق او در شهر پیچید و به گوش پرویز رسید.

دل خسرو به نوعی شادمان شد      که با او بیدلی همداستان شد ۲۰

به دیگر نوع غیرت برد بریار که صاحب غیرتش افزود در کار

با نزدیکان و محرمان خود به رأی زنی نشست

که با این مرد سودائی چه سازیم بدین مهره چگونه حقه بازیم

گرش مانم بدو کارم تباه است وگر خونش بریزم بی گناه است

مقربان دربار مصلحت در آن دیدند که شاه فرهاد را بخواند و

باسودای زر از عشق شیرین منصرفش کند و اگر نپذیرفت به کار سختی

بگماردش که عاشقی را فراموش کند.

پرویز فرمان به آوردن فرهاد داد . فرهاد را به دربار پرشکوه

شاه آوردند . مرد هنرمند نه به عظمت و جلال بارگاه خسروی توجهی

کرد و نه به زرافشانها و بخششهای شاهانه اعتنائی نمود.

چو مهمان را نیامد چشم بر زر زلب بگشاد خسرو درج گوهر

به هر نکته که خسرو ساز می داد جوابش هم به نکته باز می داد

نخستین بار گفتش: کز کجائی؟ بگفت: از دار ملک آشنائی!

بگفت: آنجا بصنعت در چه کوشند؟ بگفت: انده خرنود جان فروشند!

بگفتا: جانفروشی در ادب نیست! بگفت: از عشقبازان این عجب نیست!

بگفت ازدل شدی عاشق بدینسان؟ بگفت از دل تو میگوئی من از جان

بگفتا: عشق شیرین بر تو چونست بگفت: از جان شیرینم فزونست

بگفتا: هر شبش بینی چو مهتاب بگفت: آری چو خواب آید کجا خواب

بگفتا: دل ز مهرش کی کنی پاک بگفت: آنکه که باشم خفته در خاک

بگفتا: گسرخرامی در سرایش بگفت: اندازم این سر زیر پایش

۵

۱۰

۱۵

۲۰



- بگفتا: گر کند چشم ترا ریش  
بگفتا: گر کسبش آرد فراچنگ  
بگفتا: چونی از عشق جمالش  
بگفتا: گسرنیابی سوی او راه  
بگفتا: دوری از مه نیست درخور  
بگفتا: گر بخواهد هر چه داری  
بگفتا: گریه سر یا بیش خوشنود  
بگفتا: دوستیش ار طبع بگذار  
بگفتا: آسوده شو کاین کارخامست  
بگفتا: روصبوری کن درین درد  
بگفتا: از صبر کردن کس خجل نیست  
بگفتا: در غمش می ترسی از کس  
بگفتا: هیچ همخواییت باید

چون پرویز در مناظره با وی بر نیامد ، از دری دیگر درآمد؛

- ۱۵ که: ماراهست کوهی برگذراگه  
میان کوه راهی کند باید  
بدین تدبیر کس را دسترس نیست  
به حق حرمت شیرین دل بند  
که با من سر بدین حاجت در آری  
فرهاد به حرمت نام شیرین کندن کوه را پذیرفت . بدین شرط

بگفت: این چشم دیگر دارمش پیش  
بگفت: آهن خوردور خود بود سنک  
بگفت: آن کس نداند جز خیالش  
بگفت: از دور شاید دید در ماه  
بگفت: آشفته از مه دور بهتر  
بگفت: این از خدا خواهم بزاری  
بگفت: از گردن این وام افکنم زود  
بگفت: از دوستان ناید چنین کار  
بگفت: آسودگی بر من حرامست  
بگفت: از جان صبوری چون توان کرد  
بگفت: این دل تواند کرد، دل نیست  
بگفت: از محنت هجران او بس  
بگفت: از من نباشم نیز شاید

که شاه به پاداش آن خدمت، سه ترك شیرین گوید . پرویز از شرط گستاخانه فرهاد خشمگین شد ، اما خشم خود فرو خورد و بگرمی گفت : آری شرط کردم و گرزین شرط برگردم نه مردم و یقین داشت که هرگز فرهاد به انجام آن کار موفق نخواهد شد.

\* \* \*

فرهاد از بارگاه پرویز يك سره به کوهسار رفت و تیشه بر کف شروع به کار کرد.

نخست آرم آن کرسی نگه داشت بر او تمثال‌های نغز بنگاشت  
 به تیشه صورت شیرین بر آن سنک چنان برزد که مانی نقش ارتنگ  
 پس آنکه از سنن آتش انگیز گزارش کرد شکل شاه و شب‌دیز  
 سپس به تراشیدن کوه و گشودن گذرگاه پرداخت .

به الماس مژه یا قوت می‌سفت ز حال خویشتن با کوه می‌گفت  
 که ای کوه ارچه داری سنک خاره جوانمردی کن و شو باره باره  
 ز بهر من تولختی روی بخراش به پیش زخم سنگینم سبک باش  
 و گرنه من به حق جان جانان که تا آن دم که باشد بر تنم جان  
 نیا ساید تنم ز آزار بسا تو کنم جان برسر پیکار با تو  
 شباهنگام کز صحرای اندوه رسیدی آفتابش بر سر کوه  
 سیاهی بر سپیدی نقش بستى علم بر رخاستی سلطان نشستی  
 شدی نزدیک آن صورت زمانى در آن سنک از گهر جستی نشانی  
 زدی بر پای آن صورت بسی بوس بر آوردی ز عشقتش ناله چون کوس

۵

۱۰

۱۵

۲۰

که ای محراب چشم نقش بدان      دوابخش درون دردمندان  
بت سیمین تن سنگین دل من      به تو گمره شده مسکین دل من  
تو در سنگی چو گوهر پای بسته      من از سنگی چو گوهر دل شکسته

سپس به کوه برمی شد و روبه کاخ شیرین بساخیل معشوق راز و

نیاز می کرد ، و از عشق او مدد می جست و بانیرویی تازه و سری پرشور ۵  
به کنند و تراشیدن کوه بازمی پرداخت.

جان کنند و کوه بریدن فرهاد روزگاری ادامه یافت . آوازه

دلدادگی و ایستادگی این هنرمند عاشق همه جا پیچید . مردم به تماشای  
اومی آمدند و از اعجاز عشق حیرت می نمودند . فرهاد فارغ از حضور

و سخن دیگران گرم کار و حال خویش بود ، با هر ضربه ای که بر سینه سرد ۱۰  
سنگ می نواخت ، به یاد یار آهی می کشید و از حال تباه و عشق سوزان  
خود با خیال او سخنی می گفت :

مرا گرنقره و زرنیست دربار      که در پایت کنم خروار خروار  
رخ زردم کند در اشکباری      گهی زرکوبی و گه نقره کاری

روزی شیرین هوس کرد به تماشای هنرنمایی فرهاد رود . ۱۵

بر نشست و رفت و فرهاد را گرم کوه کنی دید.

شکر ابد داشت با خود ساغری شیر      به دستش داد که : این بریادمن گیر!  
چو عاشق مست گشت از جام باقی      ز مجلس عزم رفتن کرد ساقی

هنگام باز گشتن ، اسب شیرین از پای درآمد ، و

چو عاشق دیدگان معشوق چالاک      فرو خواهد فتاد از باد برخاک ۲۰

به گردن اسب را با شهسوارش زجا برداشت و آسان کرد کارش  
 به قصرش برد از آن سان ناز پرورد که موئی بر تن شیرین نیازرد  
 نهادش بر بساط نوبتی گاه به نوبت گاه خویش آمد دگر راه  
 پرویز از کار مداوم فرهاد و ماجرای ملاقات شیرین با خبر شد

۵ و شنید که بعد از دیدار شیرین هنر نمائی فرهاد بیشتر شده است و  
 از آن ساعت نشاطی در گرفتست ز سنگ آیین سختی بر گرفتست  
 اگر ماند بدین قوت یکی ماه ز پشت کوه بیرون آورد راه  
 طوفانی از غیرت و حسد در جانش بر پا گشت . به دلالت درباریان  
 تدبیری اندیشید : ناجوانمردی را بدان کوه فرستاد که فرهاد را بآوردن  
 ۱۰ خبر دروغین مرگ شیرین دلسرد کند . قاصد نامبارک قدم چنین کرد.  
 فرهاد سراپا شور و سودا با شنیدن خبری بدین وحشت انگیزی :

بر آورد از جگر آهی چنان سرد که گفتی دور باشی بر جگر خورد  
 بزاری گفت کاوخ رنج ب مردم ندیده راحتی در رنج مردم ...  
 به شیرین در عدم خواهم رسیدن به يك تك تا عدم خواهم پریدن  
 ۱۵ صسلاى درد شیرین در جهان داد زمین بر یاد او بوسید و جان داد!

شیرین غمناک از این واقعه ، عاشق ناکام را به آئینی تمام به خاک  
 سپرد و در عزایش به سو کواری نشست.

پرویز پشیمان از کار خویش و نگران از مکافات روزگار ، تسلیم  
 نامه ای به شیرین نوشت و با کنایتی او را از تعزیت فرهاد ملامت کرد و

۲۰ دلداریش داد :

- اگر مرغی پرید از آستانت      پرستد نسر طایر ز آسمانت  
 چو ماند بدر گوبشکن هلالی      چو خوبی هست از او کم گیر خالی  
 اگر فرهاد شد ، شیرین بماناد      چه باك از زرد گل ، نسرین بماناد  
 قضا را اندکی بعد ازین واقعه ، مریم بیمار شد و درگذشت و  
 پرویز آسوده از مرگ همسر ، پاس ظاهر را به سو کواری پرداخت . ۵  
 شیرین به تلافی نامه پرویز ، تسلیتی بدو فرستاد :
- عروس شاه اگر در زبر خاك است      عروسان دگر دارد ، چه باك است ؟  
 فلك ز آن كرد بر رفتن دلیرش      كه آگه بد ز شاه زود سیرش  
 از او به گر چه شهرا همدمی نیست      شهنش زود سیر آمد غمی نیست  
 نظر بر گلستانی دیگر آرد      وز او به دلستانی در بر آرد ۱۰  
 دریغ آن است كان لعبت نماند      و گرنه هر كه ماند عیش راند  
 مرنج ای شاه ناز كدل بدین رنج      كه گنج است آن صنم در خاك به گنج  
 مخور غم كادمی غم بسر نتابد      چو غم گفتمی زمین هم بر نتابد  
 بر نجد نازنین از غم كشیدن      نسا زد نازكان را غم چشیدن  
 عنان آن به كه از مریم بتابی      كه گر عیسی شوی گردش نیابی ۱۵  
 اگر در تخته رفت آن نازنین جفت      به ترك تخت شاهی چون توان گفت  
 به می بنشین ز مژگان می چه ریزی      غمت خیزد گر از غم بر نخیزی  
 بامرگ مریم ، مانعی در راه وصال پرویز و شیرین نماند . هوس  
 وصل شیرین در سر پرویز جوشیدن گرفت . اما شیرین مغرور زیبایی  
 خویش و با خبر از شوق بی امان پرویز ۲۰

به خسرو پیش از آتش بود پندار  
که ز آن نیکوترش باشد طلبکار  
فرستد مهد و در کاوینش آرد  
به مهد خود عروس آئینش آرد  
متاع نیکوی بر کار می دید  
بها می کرد چون بازار می دید  
ملك دم دادو شیرین دم نمی خورد  
ز ناز خویش موئی کم نمی کرد  
پرویز از ناز شیرین آزرده خاطر شد و چاره کار در آن دید که با  
گزیدن معشوقی دیگر ، نازنین ناز آفرین را گوشمالی دهد . در طلب  
یاری تازه بانزدیکان خود به مشورت نشست و هر کس نازنینی را نام زد  
عشق بازی شاه کرد و سرانجام:

۵

یکی گفتا سزای بزم شاهان  
شکر نامی است در شهر صفاهان  
به شکر بر ز شیرینیش بیداد  
وز او شکر به خوزستان به فریاد  
به زیر هر لبش صد خنده بیش است  
لبش را چون شکر صد بنده بیش است  
قبا تنگ آید از سروش چمن را  
درم واپس دهد سیمش سمن را  
رطب پیش دهانش دانه ریز است  
شکر بگذار که خود خانه خیز است  
چو بر دارد نقاب از گوشه ماه  
بر آید ناله صد یوسف از چاه  
جز این عیبی ندارد آن دلارام  
که گستاخی کند با خاص و باعام  
به هرجائی چو باد آرام گیرد  
چو لاله با همه کس جام گیرد  
پرویز به قصد انتقام جوئی از شیرین و درهم شکستن ناز او ،

۱۰

۱۵

به هوای دیدار «شکر» آهنگ اصفهان کرد و به سرای او فرود آمد .  
زن طنز با کنیزگان زیبایش به خدمت شاه میان بستند و به

میگساری نشستند .

۲۰

چونوش باده از لب نیش برداشت  
 به غدیری کان قبول افتد در آن راه  
 کنیزی را که هم بالای او بود  
 در او پوشید زر و زیور خویش  
 ملك چون دید کامد ناز نینش  
 شاه غافل از حیلۀ شکر، بامدادان که عزم رفتن کرد:

بپرسیدش که: تا مهمان پرستی به خلوت باچو من مهمان نشستنی؟  
 و شکر ضمن تحسین زیباییهای وی بر او خرده ای گرفت «که بوئی  
 در نمک دارد دهانت» و رفع بوی بد دهان را داروئی تجویز کرد.

سال بعد باز «مزاج شه شد از حالی به حالی» و به سراغ  
 شکر آمد و:

همان جفته نهاد آن سیم ساقش به جفتی دیگر از خود کرد طاقش  
 ملك نقل دهان آلوده می خورد به امید شکر پالوده می خورد  
 و صبح گاه رحیل، شاه، سؤال سفر پیشین را تکرار کرد:

۱۵ که چون من هیچ مهمانی رسیدت؟ بدین رغبت کسی در بر کشیدت؟  
 جوابی شکرینش داد شکر که: پارم بود یاری چون تو در بر  
 جز آن کان شخص را بوی دهان بود تو خوشبوئی ازین به چون توان بود  
 ملك گفتا چو بینی عیب هر چیز بین عیب جمال خویشان نیز  
 بپرسیدش که عیب من کدام است کز آن عیب این نکوئی زشت فام است  
 ۲۰ جوابش داد کان عیب است مشهور که يك ساعت ز نزدیکان نه ای دور

چو دور چرخ با هر کس بسازی چو گیتی با همه کس عشق بازی  
شکر شاه را از پاکی دامان خود باخبر کرد و راز پذیرائی خود را  
فاش نمود که:

کنیزان من اند اینان که بینی که در خلوت تو با ایشان نشینی  
بلی من باشم آن کاول در آیم به می بنشینم و عشرت فزایم ۵  
ولی آن دلستان کاید در آغوش نه من، چون من بتی باشد قصب پوش  
شاه ازین خبر شادمان گشت و او را به همسری خود برگزید و به  
تیسفون برد و روزگاری

به شکر عشق شیرین خواری کرد شکر شیرینی ای در کار می کرد  
اما، عشق شیرین همچنان در دل پرویز زبانه می زد. و انتقام جوئیها ۱۰  
و هوسبازیها از وصال شیرین بی نیازش نکرده بود.

شکر در تنگ شه تیمار می خورد ز نخلستان شیرین خار می خورد  
شه از سودای شیرین شور دسر گدازان گشته چون در آب شکر  
شکر هرگز نگیرد جای شیرین بچربد بر شکر حلوائ شیرین  
دلش می گفت شیرین بایدم زود که عیشم را نمی دارد شکر سود ۱۵  
گرم سنگ آسیا بر سر بگردد دل آن دل نیست گردلبر بگردد  
دگره گفت کاین تدبیر خام است صبوری کن که رسوائی تمام است  
مرا دعوی چه باید کرد شیری که آهوئی کند بر من دلیری  
چنان در سر گرفت آن ترک طناز که زو خسرو نه، کی خسرو برد ناز  
من این آزرم تا کی دارم او را چو آزر دم تمام آزارم او را! ۲۰



و به قصد آزردن شیرین، تنها ندیم او-شاپور- را نزد خویش فراخواند  
ناشیرین از تنهایی به تنگ آید و چنین شد.

\*\*\*

شیرین در جهنم فراق و زندان بی همزبانی، تنها ماند و

- به تنگ آمد شبی از تنگی حال  
شبی تیره چو کوهی زاغ بر سر  
شبی دم سرد چون دل‌های بی سوز  
کشیده در عقابین سیاهی  
دهل زن را زده بر دستها مار  
فتاده پاسبان را چوبک از دست  
سیاست بر زمین دامن داده  
ز ناشوئی به هم خورشید و مه را  
گرفته آسمان را شب در آغوش  
دل شیرین در آن شب خیره مانده  
زبان بگشاد و می گفت: «ای زمانه  
چه جای شب؟ سیه‌مار است گوئی  
از آن گریان شدم کین زنگی تار  
چه افتاد ای سپهر لاجوردی  
مگر دود دل من راه بستت؟  
نه زین ظلمت همی یابم امانی
- ۵ که بود آن شب براو مانند یکسال  
گران جنبش چوزاغی کوه بر پر  
برات آورده از شبهای بی روز  
پر و منقار مرغ صبحگاهی  
کواکب را شده در پایها خار  
جرس جنبان خراب و پاسبان مست  
زمانه تیغ را گردن نهاده  
رحم بسته به زادن صبحگاه را  
شده خورشید را مشرق فراموش  
چراغش چون دل شب تیره مانده  
شب است این یا بلائی جاودانه  
۱۵ چو زنگی آدمی خواریست گوئی  
چو زنگی خود نمی‌خندد یکی بار  
که امشب چون دگر شهانگردی؟  
نفیر من خسک در پا شکستت؟  
۲۰ نه از نور سحر بینم نشانی

ندارم دین اگر دین داری ای شب! مرا بازود کش یا زود شو روزا  
 چرا بر جای ماندی چون سیه میخ؟ دهل زن را گرفتم دست بستند  
 بخوان ای مرغ اگر داری زبانی ۵  
 اگر کافر نه ای مرغ شب گیر  
 و گر آتش نه ای صبح روشن  
 در این غم بد دل پروانه وارش  
 در آستانه طلوع کوکبه بامداد، شیرین دل شکسته دست نیاز

۱۰ به درگاه خدا برداشت:

چو رزم در جهان پیروز گردان خداوندا شبم را روز گردان  
 درین شب بروسپیدم کن چو خورشید شبی دارم سیاه از صبح نومید  
 برین غم چون نشاطم چیر گردان... غمی دارم هلاک شیر مردان  
 به یارب یارب صاحب گناهان به داور داور فریاد خواهان  
 به آهی کز سر سوزی بر آید به وردی کز نو آموزی بر آید ۱۵  
 به معصومان آلابش ندیده به مقبولان خلوت برگزیده  
 ازین گرداب غم بیرونم آور که رحمی بر دل پر خونم آور

زاری شیرین به درگاه خداوندی کارگر افتاد. پرویز که اسیر  
 هوای شیرین و غرور خویش بود، به بهانه شکار با کبکبه جلال آهنگ  
 قصر شیرین کرد، و از شکارگاه با تنی چند از محرمان روانه منزلگاه ۲۰

معشوق شد .

خبر کردند شیرین را رقیبان  
دل پاکش ز ننگ و نام ترسید  
حصار خویش را در داد بستن  
به دست هر يك از بهر نثارش  
ز مقراضی و چینی بر گذرگاه  
همه ره را طراز گنج بردوخت  
به بام قصر برشد چون یکی ماه

که اینک خسرو آمد با نقیبان  
وز آن پرواز بی هنگام ترسید  
رقیبی چند را بر در نشستن  
یکی خوان زر که بی حد بشمارش ۵  
یکی میدان بساط افکند بر راه  
گلاب افشانند و خود چون عود می سوخت  
نهاده گوش بر در دیده بر راه

پرویز مست و خرامان از راه رسید، و شیرین مرددماند که

اگر نگذارم اکنون در و ناقش  
و گر لختی ز تندی رام کردم  
چون شاه فراز آمد نگهبانان به پیشوازش دویدند و نثارها کردند  
پرویز بر دیبای گرانبھائی که گسترده بودند مرکب پیش راند تا به در  
قصر رسید . در را بسته دید . حیرت زده بر جای ماند .

رقیبی را به نزد خویشان خواند  
درون شو، گو: «نه شاهنش، غلامی  
که مهمانی به خدمت می گراید  
تو کاندرب نمک پیوسته داری  
درم بگشای کاخر پادشاهم  
تو خوددانی که من از هیچ رائی

۱۵ که ما را نازنین بر در چرا ماند  
فرستادست نزدیکت پیامی  
چه فرمائی؟ در آید یا نیاید؟  
به مهمان بر چرا در بسته داری؟  
به پای خویشان عذر تو خواهم  
۲۰ ندارم با تو در خاطر خطائی

بباید با منت دمساز گشتن ترا نا دیده نتوان باز گشتن  
 و گر خواهی که اینجا کم نشینم رها کن کز سر پایت بینم!»  
 شیرین بر بام قصر سخنان پرویز را می شنید. دستخوش بیم و  
 هیجان شده بود. بفرمود تا خرگاهی شاهانه در برابر قصر وی برپا کنند  
 و کنیزی فرا خواند و بدو فرمان داد که به خدمت شاه رود و بدینسان  
 پیغام گزارد که:

۵

نه ترك این سر اهندوی این بام شهنشه را چنین دادست پیغام  
 که گر مهمان مائی ناز منمای به هر جاکت فرود آرم فرود آی!  
 صواب آن شد ز روی پیش بینی که امروزی در این منظر نشینی  
 من آیم خود به خدمت بر سر کاخ زمین بوسم به نیروی تو گستاخ  
 بگوئیم آنچه ما را گفت باید چو گفتیم آن کنیم آنگه که شاید!  
 خسرو در خرگاه فرود آمد و شیرین خوان رنگین و شاهانه ای  
 ترتیب داد و برایش فرستاد و

۱۰

پس آنگه ماه را پیرایه بر بست نقاب آفتاب از سایه بر بست  
 فرو پوشید گلناری پرندی بر اوهر شاخ گیسو چون کمندی  
 کمندی حلقه وار افکند بردوش زهر حلقه جهانی حلقه در گوش  
 حمایل پیکری از زر کانی کشیده بر پرندی ارغوانی  
 سر آغوشی بر آورده به گوهر به رسم چینان افکنده بر سر  
 سیه شعری چو زلف عنبر افشان فرود آویخت بر ماه درخشان  
 با آرایشی چنین هوس انگیز به طنازی خرامان شد و بر لب

۱۵

۲۰

دیوار قصر آمد و به ادب در برابر شاه تعظیمی کرد و عقد گوهری که زیب  
پیکر داشت بگسست و برفرق او نثار کرد.

پرویز گلابه آغاز کرد

که : دایم تازه باش ای سرو آزاد      سرت سبز و رخت سرخ و دلت شاد  
جهان روشن به روی صبح خندت      فلک در سایه سرو بلندت ۵  
دلَم را تازه کرد این خرمی‌ها      خجل کردی مرا از مردمی‌ها  
ولی در بستنت بر من چرا بود      خطا دیدم نگارا یا خطا بود  
زمین وارم رها کردی به پستی      تو رفتی چون فلک بالانشستی  
نگویم بر تو ام بالایی هست      که در جنس سخن رعنائی هست  
نه مهمان تو ام بر روی مهمان      چرا در بایدت بستن بدینسان؟ ۱۰

و شیرین در پاسخ به ستایش مقام والای شاه پرداخت، که

فلک بند کمر شمشیر بادت      تن پیل و شکوه شیر بادت  
سری کز طوق تو جوید جدائی      مباد از بند بیدادش رهائی  
سپس بر بام بودن خود را بدینسان توجیه کرد

مزن طعنه که بر بالا زدی تخت      کنیزان ترا بالا بود رخت ۱۵  
علم گشتم به تو در مهربانی      علم بالای سر بهتر تودانی  
من آن کردم که از راه تو آید      اگر گرد تو بالا رفت شاید  
تو هستی از سر صاحب کلاهی      نشسته بر سریر پادشاهی  
من از عشقت بر آورده فغانی      به بامی بر چو هندو پاسبانی  
جهانداران که ترکان عام دارند      به خدمت هندوئی بر بام دارند ۲۰

من آن ترك سیه چشمم بر این بام  
 که هندوی سپیدت شد مرا نام  
 و گر بالای مه باشد نشستم  
 شهنشه را کمینه زیر دستم  
 و در مورد بستن درب دین عذر متوسل شد:

حدیث آنکه در بستم روا بود  
 که سرمست آمدن پیشم خطا بود  
 ۵  
 چون خلوت نشین باشم تو مخمور  
 ز تهمت رای مردم کی بود دور...  
 تو می خواهی مگر کز راه دستان  
 به نقلانم خوری چون نقل مستان  
 به دست آری مرا چون غافلان مست  
 چو گل بوئی کنی، اندازی از دست  
 مکن پرده دری در مهد شاهان  
 ترا آن بس که کردی در صفاهان  
 نه باشیرین که بر شکر کند زور  
 تو باشکر توانی کرد این شور  
 سپس دلبرانه شکوه آغازید:

منم چون مرغ در دامی گرفته  
 دری در بسته و بامی گرفته  
 چو طوطی ساخته با آهنین بند  
 به تنهایی چو عنقا گشته خرسند...  
 تو در عشق من از مالی و جاهی  
 چه دیدی جز خداوندی و شاهی  
 کدامین ساعت از من یاد کردی  
 کدامین روزم از خود شاد کردی  
 کدامین جامه بریادم دریدی  
 کدامین خواری از بهرم کشیدی  
 کدامین پیک را دادی پیامی  
 کدامین شب فرستادی سلامی  
 تو ساغر می زدی بادوستان شاد  
 قلم شاپور می زد تیشه فرهاد  
 پرویز در جوابش نیاز عاشقانه را باغرور شاهانه در آمیخت که:

مکن بر من جفا کز هیچ راهی  
 ندارم جز وفاداری گناهی  
 و گردارم گناه آن دل رحیم است  
 گناه آدمی رسم قدیم است

۱۰

۱۵

۲۰

همه تندی مکن لختی بیارام  
 شبانی پیشه کن بگذار گرگی  
 رها کن توسنی چون من شدم رام  
 مکن با سر بزرگان سر بزرگی  
 بزرگان را چنین بی پایه کردن  
 و سپس پشیمان از تظاهر به قدرت و به رخ کشیدن عظمت مقام

خویش ، افزود:

غلط گفتم که عشق است این نه شاهی  
 بکن چندان که خواهی ناز بر من  
 نباشد عشق بی فریاد خواهی  
 مزن چون رانندگان آواز بر من  
 اگر بر من به سلطانی کنی ناز  
 اگر گوشم بگیری تا فروشی  
 کتم در بیعت بیعت خموشی  
 پس این چشم دگر در پیش دارم  
 مرا هم جان توئی هم زندگانی  
 گر آخر کس نمی داند تو دانی  
 و پیوند با خاندان قیصر را کاری به حکم اضطرار خواند که:

بدان تا لشکر از من برنگردد  
 به تن با دیگری خرسند بودم  
 بنای پادشاهی در نگردد  
 ز دل تا جان ترا در بند بودم  
 اگر گامی زدم در کامرانی  
 شیرین ، رنجیده خاطر از غرور پرویز ، و اینکه نیاز عاشقانه را

با شکوه شاهانه آمیخته است ، لب به سرزنش گشود:

مرا درد دل ز «خسرو» صد غبار است  
 هنوزم ناز دولت می نمائی؟  
 ز شاهی بگذر، آن دیگر شمار است  
 هنوز از راه جباری در آئی؟  
 هنوزت در سر از شاهی غرور است؟  
 دریغا کاین غرور از عشق دور است!

نیاز آرد کسی کو عشقباز است که عشق از بی نیازان بی نیاز است  
 نسازد عاشقی بسا سرفرازی که بازی بر نتابد عشقبازی  
 سپس در جواب قدرت نمائی شاهانه ، با ظرافتی دلبرانه به  
 توصیف کبریای جمال خویشتم پرداخت:

چرا باید که چون من سر روی آزاد ۵  
 هنوزم درد دل از خوبی طربهاست  
 هنوزم هندوان آتش پرستند  
 هنوزم غنچه گل ناشکفته است  
 هنوزم لب پر آب زندگان نیست  
 رخم سرخیل خوبان طراز است ۱۰  
 چراغ از نور من پروانه گردد  
 عمیق از لعل من بر سر خورد سنگ  
 ترنج غنیم را گر کنی یاد  
 چو سیب رخ نهم بردست شاهان  
 بهر در کز لب و دندان بیخشم ۱۵  
 من آرم در پلنگان سرفرازی  
 گوزن از حسرت این چشم چالاک  
 گر آهو یک نظر سوی من آرد  
 به نازی روم را در جستجویم  
 بهارانگشت کش شد در نکوئی ۲۰  
 بود در بند محنت مانده ناشاد  
 هنوزم در سراز شوخی شغبهاست  
 هنوزم چشم چون ترکان مستند  
 هنوزم در دریائی نسفته است  
 هنوزم آب در جوی جوانی است  
 کمینه خیل تا شمش کبر و ناز است  
 مه نو بیندم دیوانه گردد  
 گل رویم ز روی گل برد رنگ  
 زنج بر خود زند نارنج بغداد  
 سبد واپس برد سبب سپاهان  
 دلی بستانم و صد جان بیخشم  
 غزالان از من آموزند بازی  
 ز مؤگان زهر پالاید نه تریاک  
 خراج گردنم برگردن آرد  
 به بوئی باختن در گفته گویم  
 هر انگشتم دو صد چون اوست گوئی



بدان تری که دارد طبع مهتاب  
 چو یاقوتم نبید خام گیرد  
 جهانی ناز دارم صد جهان شرم  
 لب لعلم همان شکر فشانست  
 ز خوش نقلی چومی در جام ریزم  
 اگر چه نار سیمین گشت سبیم  
 رخم روزی که بفروزد جهان را  
 زر عنائی که هست این نرگس مست  
 چه شورشها که من دارم درین سر  
 برو تا بر تو نگشایم به خون دست  
 نخورده زخم دست راست بردار  
 تو سنگین دل شدی من آهنین جان

پرویز که وجودش در آتش تمنای شیرین می سوخت ، با تصدیق

زیبائی های هوس انگیز و دلربای او ، بر ابرام خویشتمن افزود :

مکن با من حساب خوبروئی  
 تو در آئینه دیدی صورت خویش  
 بدین خوبی که رویت رشک ماه است  
 مبادا چشم کس بر خوبی خویش  
 رها کن جنگ و راه صلح بگشای  
 اگر چه رسم خوبان تند خوئیست  
 که صدره خوبتر ز آنی که گوئی  
 به چشم من دری صد بار از آن بیش  
 مبین در خود که خود بینی گناه است  
 که زخم چشم خوبی را کند ریش  
 نفاق آمیز عذری چند بنمای  
 نکوئی نیز هم رسم نکوئیست

چو باد از آتشم تاکی گریزی  
 مرا تا دل بود دلبر تو باشی  
 بس این اسب جفا برهن دواندن  
 دلم خوش کن که غمخوار آمدستم  
 نه من خاک توام ، آبم چه ریزی  
 زجان بگذر که جان پرور تو باشی  
 گهم درخاک و گه درخون نشانندن  
 ترا خواهم ، بدین کار آمدستم  
 اصرار پرویز بر انکار شیرین افزود و سخنش دلزار تر شد :

زبان آتشی خوش می فروزد  
 ز طوفان تو خواهم کرد پرهیز  
 کمند افکندت بر قلعه مساه  
 به شب بازی فلک را درنگبری  
 خوش آن باشد که دیگت رانسوزد  
 بر این درخواه بنشین خواه بر خیز  
 چه باید چون نیایی بر فلک راه  
 به افسون ماه را در برنگبری

و باید آوری هوسبازی های خسرو ، کلامش رنگ ملامت گرفت که:

به ارتا زنده باشم گرد آن کس  
 ترا گر ناگواری بود ازین پیش  
 شکر خوردی و شیرین نیز خواهی؟  
 هوای قصر شیرینت تمام است  
 نیاید شه پرستی دیگر از من  
 ز غم خوردن دلی آزاد داری  
 ز تو گر کار من بد گشت بگذار  
 نشینم هم درین ویرانه وادی  
 که باشیرین چه بازی کرد پرویز  
 نگردم کز من او را بس بود بس  
 ز شکر ساختی گلشکر خویش  
 شکار ماه کن یسا صید ماهی  
 سرکوی شکر دانی کدام است  
 پرستاری طلب چابکتر از من  
 به دم دادن سری پر باد داری  
 خدائی هست کو نیکو کند کار  
 بر انگیزم منادی بر منادی  
 عروس اینجا کجا کرد او شکر ریز

۵

۱۰

۱۵

۲۰

در پی این خشم و خروشها، به عتاب از جای برخاست و دلبرانه آهنگ رفتن کرد، در حالی که همه زیباییهای اندام دلربای خود را به مهارت و هوس انگیزی در چشم پرویز جلوه می داد و برشورو هیجان اومی افزود.

- ۵ به هردستان که دل شاید ربودن نمود آنچ از فسون باید نمودن  
 پرویز سوگندش داد که باز آید و بنشیند و سخنش را بشنود. شیرین  
 با همان ناز و طنازی باز گشت. پرویز با لحنی اندرزگرانه بدو گفت:
- گرفتم کز من آزاری گرفتی پی خونم چرا باری گرفتی  
 ممکن نازی که بار آرد نیازت نوازش کن که از حد رفت نازت  
 به نومیدی دلم را بیش مشکن نشاطم را چو زلف خویش مشکن  
 فرود آی از سر این کبر و این ناز فرود آورده خود را مینداز  
 در اندیش ارچه کبکت نازنین است که شاهینی و شاهی در کمین است  
 هم آخر در کنار پستم افتی به دست آئی و هم درد ستم افتی  
 همان بازی کنم بازلف و خالت که با من می کند هر شب خیالت
- ۱۰ و شیرین همچنان بر سر کشی و انکار باقی ماند که:
- بس است این زهرشکرگون فشاندن بر افسون خوانده ای افسانه خواندن  
 سخن های فسون آمیز گفتن حکایت های باد انگیز گفتن  
 به نخجیر آمدن با چتر زرین نهادن منتی بر قصر شیرین  
 قدم برداشتی و رنجه بودی کرم کردی خداوندی نمودی  
 ولیک امشب شب در ساختن نیست امید حجره و ا پرداختن نیست
- ۲۰

هنوز این زیره با در دیگ خام است  
 نو امشب باز گرد از حکم رانی  
 چو وقت آید که پخته گردد این کار  
 پرویز که از ابرام و تمنا طرفی  
 هنوز اسباب حلوا ناتمام است  
 به مستان کرد نتوان مهربانی  
 تو انم خواندنت مهمان دگر بار  
 نسبته بود به تندى و تهدید

۵ روی آورد :

نبینی عیب خود در تند خوئی  
 ز لعل این سنگها بیرون میفکن  
 لیبی چون انگبین داری زمن دور  
 مکن با اینهمه نرمی درشتی  
 چنان کن کز تو دلخوش باز گردم  
 و گر بر من نخواهد شد دلت راست  
 تو انم من که ز اینجا باز گردم  
 ولیکن حق خدمت می گزارم  
 بدینسان عیب من تا چند گوئی  
 به خاک افکنندیم در خون میفکن  
 زبان در من کشی چون نیش زنبور؟  
 که از قاقم نیاید خار پستی  
 به دیدار تو عشرت ساز گردم  
 به دشواری توانی عذر آن خواست  
 به از تو با کسی دمساز گردم  
 نظر بر صحبت دیرینه دارم  
 و شیرین در پاسخش تندتر و  
 بر سخت تر شد که :

۱۵ تو شاهی رو که شه را عشق بازی  
 نباشد عاشقی جز کار آن کس  
 مرا سیلاب محنت در بدر کرد  
 دلت گر مرغ باشد پر نگیرد  
 برو کز هیچ روئی در نگنجی  
 ۲۵ گره بر سینه زن بی رنج مخروش  
 تکلف کسردنی باشد مجازی  
 که معشوقیش باشد در جهان بس  
 تو رخت خوبستن بر گیر و بر گرد  
 دمت گر صبح باشد در نگیرد  
 اگر موئی که موئی در نگنجی  
 ادب کن عشوه را یعنی که خاموش!

- حلالی خور چو بازان شکاری  
بس آنکه بر زبان آورد سوگند:  
به قدر گنبد پیروزه گلشن  
به هر نقشی که در فردوس پاک است  
که بی کاوین، اگر چه پادشاهی  
ز من بر نایدت کامی که خواهی» ۵
- و خشم آلود روی از پرویز گرداندو به درون قصر رفت.  
پرویز غمزده و نومید به قرارگاه خود باز آمد. نشاط بزم و عشرت  
نداشت. با شاپور خلوت کرد و قصه ناکامی خویش با او در میان  
گذاشت. شاپور تسلیتش داد که:
- اگر شیرین سر پیکار دارد  
مرنج از گرمی شیرین رنجور  
ستیز عاشقان چون برق باشد  
به جور از نیکوان نتوان بریدن  
ز خوبان تو سنی رسم قدیم است  
رهائی خواهی از سیلاب اندوه  
گر از هرباد چون کاهی بلرزی  
بر آن مه ترکنازی کرد نتوان  
زن است آخردر اندر بند و مشتاب  
مگر ماه و زن از یک فن در آیند  
یک امشب را صبوری کرد باید
- ۱۰ رطب دانی که سر با خار دارد  
که شیرینی به گرمی هست مشهور  
میان ناز و وحشت فرق باشد  
بباید ناز معشوقان کشیدن  
چو مار آبی بود ز خمش سلیم است  
۱۵ قدم بر جای باید بود چون کوه  
اگر کوهی شوی کاهی نیززی  
که بر مه دست یازی کرد نتوان  
که از روزن فرود آید چو مهتاب  
که چون در بندی از روزن در آیند  
۲۰ شب آبستن بود تا خود چه زاید

در آن شامگاه پر حادثه، پس از رنجش و رفتن پرویز، پشیمانی بر دل شیرین سایه افکند. بیتابی و شوریدگی بر صبر و وقارش غالب آمد، جامهٔ مردان پوشید و بر گلگون نشست و بر نشان سم شبدیز، یکه و تنها، در جستجوی پرویز به لشکرگاه شاه روان شد.

شاپور تازه از دلداری پرویز فراغت یافته بود که در دامن صحرا شبح سواری به چشمش خورد. از خرگاه شاهی بیرون آمد و به استقبال سوار ناشناس رفت. سوار یکه تاز، شیرین بود. شیرین شمه‌ای از گستاخی‌های خویش و قهر خسرو باز گفت و از شاپور خواست که دور از دیگران در گوشه‌ای جایش دهد تا تماشاگر بزم طرب پرویز باشد. شاپور پذیرفت و شیرین را در خیمه‌ای نزدیک به خرگاه شاهی فرود آورد و روز دیگر بزم شاهانه‌ای آراست:

نهان شد چشم بد چون فتنه در خاک	بر آمد نوبتی را سر بر افلاک	۵
ستاده خلق بر در دست بر دست	کشیده بارگامی شصت در شصت	
درو درگه شده زرین شمایل	به سرهنگان سلطانی حمایل	
فرو هشته کله چون جعد منجوق	زهر سو دیلمی گردن به عبوق	۱۵
حبش را بسته دامن در سپاهان	به دهلیز سر پرده سپاهان	
چو شب با ماه کرده همنشینی	سپاهان حبش ترکان چینی	
ز تیغ تنگ چشمان رهگذر تنگ	صبا را بود در پایین اورنگ	
به نوبت بسته بر در پیل در پیل	طناب نوبتی یک میل در میل	
مه و خورشید چشم از نور بسته	ز گردک های دورا دور بسته	۲۵

درین گردك نشسته خسرو چین  
 بساطی شاهوار افکنده زر بفت  
 ز خاکش باد را گنج روان بود  
 منادی جمع کرده همدمان را  
 لبالب کرده ساقی جام چون نوش  
 نشسته باربد بر بطن گرفته  
 به دستان دوستان را کیسه پرداز

بزم پرویز را بجز باربد خنیاگر دیگری بود به نام نکیسا

که زو خوشگو تری در لحن آواز  
 نواهایی چنان چالاک می زد  
 چنان بر ساختی الحان موزون  
 جز او کافزون شمرد از زهره خود را

چون بارعام به بزم خاص بدل گشت ، شاپور - به اشارت شیرین -

نکیسا را نزدیک جایگاه او نشانند، و شیرین - نهان از چشم پرویز - از

نکیسا درخواست که حسب حال او سرودی ساز کند. نکیسا به آوازی

خوش خواندن گرفت:

مخسب ای دیده دولت زمانی

بر آی از کوه صبر ای صبح امید

بساز ای بخت بامن روز کی چند

رها کن تا توانی ناتوانی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

به عیاری بر آر ای دوست دستی  
 جگر در تاب و دل در موج خونست  
 بر افکن لشکر غم را شلستی  
 میندازم چو سایه بر سر خاک  
 که من خود او فتادم زار و غمناک  
 چون آواز نکیسا تمام شد، نوبت به نغمه سرائی بارید رسید :

۵ نسیم دوست می‌یابد دماغم  
 کد امین آب خوش دارد چنین جوی  
 خیال گنج می‌بیند چراغم  
 مگر وقت شدن طاووس خورشید  
 کد امین باد را باشد چنین بوی  
 مگر سروی ز طارم سر بر آورد  
 پر افشان کرد بر گلزار جمشید  
 که ما را سر بلندی بر سر آورد  
 مگر ماه آمد از روزن در افتاد  
 که شب را روشنی در منظر افتاد  
 که چندین خر می در ما اثر کرد  
 مگر باد بهشت اینجا گذر کرد  
 که ما را زنده دل دارد نهانی  
 مگر با مساست آب زندگانی  
 که از هر گوشه‌ای خیزد خروشی  
 مگر شیرین ز لب افشانند نوشی

دیگر باره نکیسا از زبان شیرین نغمه آغاز کرد :

۱۵ زهی چشمم به دیدار تو روشن  
 به تو خوشدل دماغ مشک بیزم  
 سر کوبت مرا خوشتر ز گلشن  
 مرا چشمی و چشمم را چراغی  
 ز تو روشن چراغ صبح خیزم  
 جمالت اختران را نور داده  
 به خوبی عالمت منشور داده  
 جوانمردی نباشد یار کشتن  
 بس است این یار خود رازار کشتن  
 مزن چون میزنی بنواز باری  
 زنی هر ساعت بر سینه خساری  
 میان در بسته‌ای را در میان آر  
 حدیث بی‌زبانی بر زبان آر



ز بی رختی کشیدم بر درت رخت  
 ترا گسر دست بالا می پرستم  
 جوانی را به یادت می گذارم  
 خوشا وقتی که آئی در برم تنگ  
 به ناز نیمشب زلفت بگیرم  
 شبی کز لعل میگونت شوم مست  
 من وزین پس زمین بوس و نواقت  
 به تو دادم عنان کار سازی  
 به پشت کشته و افکنده باشم  
 باربد از زبان پرویز و در  
 به خواب نرگس جادوش سوگند  
 به دود افکندن آن زلف سرکش  
 به بانگ زیورش کز شور خاخال  
 به مروارید دیباهای مهدش  
 به عنبر سودنش برگوشه تاج  
 به نازش کز جیایت بی نیاز است  
 به طاق آن دو ابروی خمیده  
 بدان مژگان که چون برهم زندیش  
 به چشمش کز عتابم کرد رنجور  
 بدان عارض کز و چشم آب گیرد

که سختی روی مردم را کند سخت  
 به حکم زیر دستی زیر دستم  
 برین امید روزی می شمارم  
 می نابم دهی بر ناله چنگ  
 چو شمع صبحدم پیشت بمیرم  
 بخسبم تا قیامت بر یکی دست  
 ندارم بیش ازین برک فراق  
 تو دانی گر کشی ور می نوازی  
 از آن بهتر که بی تو زنده باشم  
 پاسخ نکیسا ترنم آغاز کرد:

که غمزهش کرد جادو را زبان بند  
 که چون دود افکنان در من زد آتش  
 در آرد مرده صد ساله را حال  
 به مروارید شیرین کار شهش  
 به عقد آمودنش بر تخته عاج  
 به عذرش کان بسی خوشتر ز نار است  
 مثالی را دو طغرا بر کشیده  
 کند زخمش دل هاروت را ریش  
 به چشمک کردنش کز در مشودور  
 زتری نکته بر مهتاب گیرد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

- بدان گیسو که قلعه اش را کمنداست  
 به مار افسائی آن طره و دوش  
 بدان نرگس که از نرگس گرو برد  
 بدان سی و دو دانه لؤلؤ تر  
 به سحر آن دو بادام کمر بند ۵  
 به چاه آن زنج بر چشمه ماه  
 به طوق غبغبش گوئی که آبی  
 بدان سیمین دونا ر مجلس افروز  
 به فندق های سیمینش در انگشت  
 بدان ساعد که از بس رونق و آب ۱۰  
 بدان نازک میان شوشه اندام  
 به سیمین ساق او گفتن نیارم  
 به خاک پای او کز دیده بیش است  
 که گر دستم دهد کارم به دستش  
 ز دستم نگذرد تا زنده باشم ۱۵

و نکیسا به پاسخ چنین سرود :

- دلم خاک تو گشت ای سرو چالاک  
 از این مشکین رسن گردن چه تاب  
 اگر گردن کشی کردم چو میران  
 دهانم گر ز خردی کرد یک ناز ۲۰
- برافکن سایه ای چون سرو بر خاک  
 رسن در گردنی چون من نیابی  
 رسن در گردن آیم چون اسیران  
 بخرده در میان آوردمش باز

زبان‌گر برزد از آتش زبانه  
 و گرز لقم‌سراز فرمان‌بری تافت  
 و گر چشم ز ترکی تنگی کرد  
 خم ابروم اگر زه بر کمان بست  
 و گر غمزه‌ام بمستی تیری انداخت  
 گر از توجعه خویش آشفته دیدم  
 چو مشعل سر در آوردم بدین در  
 اگر خطت کمر بندد به خونم  
 و گر گیرد خیالت کار من مست  
 حقیقت گر خورد خونم ازین بیش  
 در پاسخ نکیسا، بارید بدین مضمون غزل سرائی گرفت:

بسی کوشم که دل بردارم از تو  
 نه بتوان دل ز کارت برگرفتن  
 بدان چشم سیه کاهوشکار است  
 فرو ماندم ز تو خالی و نو مید  
 جدا گشتم ز تو رنجور و تنها  
 مدارم بیش ازین چون ماه درمیخ  
 چو در ملسک جمالت تازه شد رای  
 بیوسی برفروز افسرده‌ای را  
 مرا فرخ بود روی تو دیدن

نهادم با دولعلش در میانه  
 هم از سر تافتن تأدیب آن یافت  
 به عذر آمد چو هندوی جوانمرد  
 بزن تیرش ترا نیز آن کمان هست  
 بهشپاری ز خاکت توتیا ساخت  
 به زنجیرش نگر چون در کشیدم  
 نهادم جان خود چون شمع بر سر  
 نیابی نقطه وار از خط برونم  
 به آب دیده گیرم دامنش چست  
 به مروارید دندانش کنم ریش  
 در پاسخ نکیسا، بارید بدین مضمون غزل سرائی گرفت:

که بس رونق ندارد کارم از تو  
 نه از دل نیز بارت برگرفتن  
 کز آهوی تو چشمم را غبار است  
 چو ذره کو جدا ماند ز خورشید  
 چو ماهی کو جدا ماند ز دریا  
 تو دانی و سر اینک تاج یا تیغ  
 عنایت را مثالی تازه فرمای  
 بیوئی زنده گردان مرده‌ای را  
 مبارک باشد آوازت شنیدن

شیرین از آواز باربد بی قرار شد و رو به نکیسا کرد که :

بزن راهی که شه بی راه گردد مگر کاین داوری کوتاه گردد  
و نکسیا چنین سرود :

بساز ای یار با یاران دلسوز گره بگشای با ما بستگی چند  
خوش آن باشد که امشب باده نوشیم

که دی رفت و نخواهد ماند امروز چو بر فردا نماند امیدواری

شتاب عمر بین آهستگی چند تمنای من از عمر و جوانی

امان باشد که فردا باز کوشیم ؟ به هر سختی که تا اکنون نمودم

بباید کردن امشب سازگاری کنون در پرده خون خواهم افتاد

وصال تست آنگه زندگانی چو لحن مطربان در پرده بودم

چو برق از پرده بیرون خواهم افتاد و باربد آهنگی بدین مضمون نواختن گرفت :

ببخشای ای صنم بر عذر خواهی که صد عذر آورد در هر گناهی

گر از حکم تو روزی سرکشیدم بسی زهر پشیمانی چشیدم

گرفتم هر چه من کردم گناهست نه آخر آب چشم عذر خواه است

تو بر من تا توانی ناز میساز که تا جانم بر آید میکشم ناز

منم عاشق مرا غم سازگار است تو معشوقی ترا با غم چه کار است

تو گر سازی و گرنه ، من بر آنم که سوزم در غمت تا می توانم

شوق وصال پرویز و تأثیر نغمه های نکسیا و باربد، زمام اختیار

از کف شیرین ربود. بیخودانه از درون خیمه فریادی کشید و عاشقانه

به نغمه سرائی پرداخت. صدای آشنای شیرین وقار شاهانه پرویز را

۵

۱۰

۱۵

۲۰

در هم شکست.

بر آن آواز خرگاهی، پراز جوش سوی خرگاه شد بی صبر و بی هوش  
در آمد در زمان شاپور هشیار گرفتش دست و گفنا: جا نگهدار!

در این اثنا پرده خیمه به کناری رفت و

- ۵ پری پیکر برون آمد ز خرگاه چنان کز زیر ابر آید برون ماه  
چو عیاران سرمست از سر مهر به پای شه در افتاد آن پری چهر  
قهرو نازها به پایان رسید. دوران تلخ جدائی به روزهای شیرین  
وصال پیوست. هفته ای در آن شکارگاه به عشرت و رامش نشستند، و  
در بامداد هفتمین روز، ترتیب مقدمات عروسی را، شیرین به اقامتگاه  
خوبش در قصر شیرین برگشت و پرویز به پایتخت خود تیسفون  
۱۰ آمد.

\*\*\*

- به پیروزی چو بر پیروزه گون تخت عروس صبح را پیروز شد بخت  
جهان رست از مرقع پاره کردن عروس عالم از زر یاره کردن  
۱۵ شه از بهر عروس آرایشی ساخت که خور از شرم آن آرایش انداخت  
هزار اشتر سیه چشم و جوان سال سراسر سرخ موی و زرد خال  
هزار اسب مرصع گوش تا دم همه زرین ستام و آهنین سم  
هزار اشتر ستاره چشم و شبرنگ که دوران بود با رفتارشان لنگ  
هزاران لبتان نثار پستان به رخ هر يك چراغ بت پرستان  
۲۰ هزاران ماهرویان قصب پوش همه در در کلاه و حلقه در گوش

همه آکنده از لؤلوی شهوار  
 زصد بگذر که پانصد بیشتر بود  
 به هر طاووس در کبکی بهاری  
 ز بهر خاص او ترتیب کرده  
 جنیبت‌ها روان با طاق و هرا  
 هوا را موج بیرق رنگ داد  
 عماری در عماری مهد در مهد  
 قصب‌های شکرگون بسته برماه  
 ز خال لب سرشته مشک باقند  
 عراقی وار بسته فرق بندی  
 ز گیسو کرده مشکین تازیانه  
 زده بسر لولو زر لولو تر  
 چنین آرایشی زو چشم بد دور  
 به استقبسال شیرین باز رفتند  
 در افشان هر دری چون فندق تر  
 مرصع لولو تر با زر خشک  
 بیاوردند شیرین را به صد ناز  
 غنی شد دامن خاکی از خزاین  
 شهنشه ریخت در پشایش نثاری  
 درم ریزد هنسوز از پشت ماهی

ز صندوق و خزینه چند خروار  
 ز مفرشها که پر دیبا و زر بود  
 چو طاووسان زرین ده عماری  
 یکی مهدی به زر ترکیب کرده  
 ز حد بیستون تا طاق گرا  
 زمین را عرض نیزه تنگ داده  
 همه ره موکب خوبان چون شهد  
 شکر ریزان عروسان بر سر راه  
 پریچهره بتان شوخ دل‌بند  
 به گرد فرق هر سرو بلندی  
 به پشت زین بر اسبان روانه  
 به گیسو در نهاده لولو زر  
 بدین رونق بدین آیین بدین نور  
 یکایک در نشاط و ناز رفتند  
 بجای فندق افشان بود بر سر  
 بجای پتره گل نفاقه مشک  
 همه ره گنج ریز و گوهر انداز  
 چو آمد مهد شیرین در مداین  
 به هر گامی که شد چون نوبهاری  
 چنان کز بس درم ریزان شاهی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

فرود آمد به دولت گاه جمشید  
 ملك فرمود خواندن موبدان را  
 ز شیرین قصه‌ای بر انجمن راند  
 که شیرین شد مراهم جفت وهم‌یار  
 ز من پاکست با این مهربانی  
 گر او را جفت سازم جای آن‌هست  
 در پسین روز عروسی و پیش از فرارسیدن شامگاه زفاف شیرین  
 پیغامی به شاه فرستاد:

که: جام باده درباقی کن امشب  
 مشو شیرین پرست ارمی پرستی  
 چو مستی مرد را بر سرزند دود  
 کبابش خواه ترخواهی نمکسود  
 پرویز خواهش عروس را پذیرفت، اما به عهد خویش وفا نکرد  
 در روزی چنان فرخنده و بزمی بدان دلنشینی خویشتنداری نتوانست و  
 در میگساری بدان مایه زیاده روی کرد که شامگاهش به دوش به حجله  
 عروس بردند .

چو شیرین در شبستان آگهی یافت  
 به شیرینی جمال از شاه بنهفت  
 ظریفی کرد و بیرون از ظریفی  
 عجوی بود مادر خوانده او را  
 که مستی شاه را از خود تهی یافت  
 نهادش جفته‌ای شیرین تر از جفت  
 نشاید کرد با مستان حریفی  
 ز نسل مادران وامانده او را  
 نه چون گرگ جوان چون روبه پیر  
 چگویم راست چون گرگی به تقدیر

ز زانو زور و از تن تاب رفته  
 برو پستی چو کیمخت از درستی  
 چو حنظل هر یکی زهری به شیشه  
 به گوری تنگ می ماند از فراخی  
 دهانش را شکنجه بر نهاده  
 نه دندان! يك دو زرنیخ شکسته  
 ز خوردن دست و دندان سفته مانده  
 عروسانه فرستادش بسر شاه  
 که مه راز بر فرقی می نماید؟  
 چو ماری کلید از نخجیر بیرون  
 بدن دانی که يك دندان نبودش  
 که در چشم آسمانش ریسمان بود  
 که خوشتر زین رود کبک بهاری  
 بدان دل کاهوی فر به در افکند  
 وزان صد گرگ رو باهی نیرزید  
 شده در مهد ماهی اژدهائی  
 خیال خواب یا سودای مستیست  
 چه شیرین کز ترش روئی مرا کشت  
 گمان افتاد کان مادر، زنش بود  
 فتاد آن جام و شیشه هر دو بشکست

دوستان چون دو خیک آب رفته  
 تنی چون خر کمان از کوز پستی  
 دورخ چون جو زهندی ریشه ریشه  
 دهان و لفعنش از شاخ شاخی  
 شکنج ابرویش بر لب فتاده  
 نه بینی! خر گهی بر روی بسته  
 مژه ریزیده چشم آشفته مانده  
 بعمدا زیوری بر بستش آن ماه  
 بدان تا مستیش را آزمايد  
 ز طرف پرده آمد پیر بیرون  
 گران جانی که گفתי جان نبودش  
 شه از مستی در آن ساعت چنان بود  
 و لیک آن مایه بودش هوشیاری  
 کمان ابروان را زه بر افکند  
 چو صید افکنده شد کاهی نیرزید  
 کسلاغی دید بر جای همسائی  
 به دل گفت این چه اژدها پرستیست  
 نه بس شیرین شد این تلخ دو تا پشت  
 ولی چون غول مستی ره زنش بود  
 در آورد از سر مستی بدو دست

۵

۱۰

۱۵

۲۰



- به صد جهد و بلا برداشت آواز      که: مردم اجان مادر اچاره ای ساز
- با شنیدن فریاد پیرزن، شیرین
- برون آمد ز طرف هفت پرده      به نام ایزد رخی هر هفت کرده
- چو سروی گر بود در دامنش نوش      چو ماهی گر بود ماهی قصب پوش
- جهان افروز دلبندی چه دلبند      به خرمن ها گل و خروار ها قند ۵
- بهای تازه چون گل بر درختان
- خجل روئی ز رویش مشتری را      چنان کز رفتنش کبک دری را
- عقیق سیم شکلش سنگ درمشت      که تا بر حرف او نهد کس انگشت
- لب و دندان از عشق آفریده      لبش دندان و دندان لب ندیده
- رخ از باغ سبک روحی نسیمی      دهان از نقطه موهوم میمی ۱۰
- کشیده گرد مه مشکین کمندی
- به نازی قلب ترکستان دریده      به بوسی دخل خوزستان خریده
- رخی چون تازه گل های دلاویز
- ز تری خواست اندامش چکیدن      ز بازی زلفش از دستش پریدن
- گشاده طاق ابرو تا بناگوش      کشیده طوق غبغب تا سر دوش ۱۵
- کرشمه کردنی بر دل عنان زن
- خمار آلود چشمی کاروان زن

\*\*\*

بامداد زفاف، پرویز مقربان درگاه خویش - شاپور ونکیسا و  
باربدو بزرگ امید را بناوخت و برای هر یک از ندیمه های شیرین همسری

برگزید و حکمرانی ارمنستان را به شاپور ارزانی داشت.

از آن پس کار خسرو خرمی بود      ز دولت بر مرادش همدمی بود  
 جوانی و مراد و پادشاهی      ازین به، گریهم باشد، چه خواهی.

\*\*\*

۵ پرویز را از مریم پسری بود «شیرویه» نام. فرزند نابکار و  
 هوسران، به هوای وصال شیرین کمر به قتل پدر بست و نیمشب  
 به بالین شه آمد تیغ در مشت      جگر گاهش درید و شمع را کشت  
 و هفته‌ای پس از کشتن پدر،      محرمان را به خواستگاری شیرین  
 فرستاد. شیرین با جواب مصلحت آمیزی امیدوارش کرد، و با مدادن با  
 آرایشی تمام به دخمه پرویز در آمد و  
 ۱۰ در گنبد به روی خلق در بست      سوی مهد ملک شد دشنه در دست  
 جگر ملک را مهر برداشت      ببوسید آن دهن کو بر جگر داشت  
 بدان آئین که دید آن زخم را ریش      همانجا دشنه‌ای زد بر تن خویش  
 به خون گرم شست آن خوابگه را      جراحی تازه کرد اندام شه را  
 ۱۵ پس آورد آن گهی شه را در آغوش      لبش بر لب نهاد و دوش بردوش  
 به نیروی بلند آواز بر داشت      چنان کان قوم از آوازش خبر داشت  
 که جان با جان و تن با تن بیوست      تن از دوری و جان از داوری است

# شرح اشعار



قبل از مطالعه این قسمت، لطفاً بدین نکات توجه فرمائید

- ۱- این بخش منحصر است به معنی کردن بعضی ابیات دشوار و همچنین تفسیر و شرح استعاره‌ها .
- ۲- شرح حاضر برای مطالعه دانشجویان نوشته شده است و امیدوارم دانشجویان عزیز تصور نفرمایند که با خواندن آن به همه ریزه‌کاری‌های هنر نظامی پی خواهند برد و از درس استاد بی‌نیاز خواهند شد . شرح صنایع بدیعی و اشارات و تلمیحات اشعار و همچنین هنر نمائی نظامی در انتخاب کلمات مناسب و توجه به مراعات نظیر، مباحثی است که باید در محضر استاد بیاموزند .
- ۳- شماره‌هایی که به صورت مستقل در آغاز هر شرح آمده است شماره سطرهاست در کتاب حاضر
- ۴- هر جا بعد از شماره سطر، مطلب با علامت : شروع شده است منظور ذکر معنی ما حصل بیت است .
- ۵- هر جا مطلب بدون علامت : شروع شده است، منظور ذکر نکته‌هایی است که به فهم معنی بیت کمک می‌کند .
- ۶- در بعضی موارد بعد از ذکر معنی بیت، توضیحی اضافی آمده

است برای روشن تر شدن معنی، این قسمت را با علامت / مشخص کرده ایم  
 ۷- از علامت = بجای کلمه "یعنی" استفاده کرده ایم و از علامت  
 - بجای عبارت "استعاره است از ...". بنا بر این :

زاغ سیه پر - شب تاریک

یعنی : زاغ سیه پر استعاره است از شب تاریک، و

باران سحابی = باران شدید - اشک فراوان و سیل آسا

یعنی : باران سحابی به معنی باران شدید است و در این بیت  
 استعاره است از اشک فراوان ...

۸- در یکی دو مورد از شرح مرحوم وحید دستگردی مطلبی نقل

کرده ایم که آن موارد با ذکر کلمه "وحید" مشخص شده است

۹- از معنی کردن لغات بعدا مضایقه کرده ایم تا دانشجویان

از مراجعه به کتاب لغت غافل نمانند. تنها در مورد لغاتی که معانی  
 متعدد داشته اند معنی یا معانی مناسب را آورده ایم .

۱۰- این کار حتما و قطعا خالی از نقص و اشتباه نیست .

استادانی که موارد اشتباه را باز نمایند بر ما منت نهاده اند و در

چاپهای بعدی به نام خودشان نقل خواهیم کرد .

دریادرون = پرمایه ، دانشمند

۱۴۱۳ -

حصار لاجوردی - آسمان - دیوار زردی - افق مغرب - در میدان جنگ  
 علم را بر فراز جایگاه شاه یا فرمانده سپاه می افرازند - بر پا بودن علم  
 مظهر سلامت شاه و مایه مقاومت سپاه است ، علم افراختن کنایه از  
 آمادگی برای جنگ و هجوم است - چتر ، سر پناه است و وسیله دفاع  
 و پنهان شدن - علم دریدن و چتر دوختن = علم را به چتر بدل کردن -  
 از حمله و ایستادگی دست کشیدن و راه فرار و پناهی جستن .  
 خورشید را به سلطان شکست خورده های تشبیه کرده است که از وسط  
 قلعه آسمان لاجوردی خود را به لبه دیوار افق رسانده و از جنگ و مقاومت  
 دست کشیده و در پی یافتن پناهگاه و آماده فرار است - تیرگی فراز  
 افق مغرب به دود عود تشبیه شده است .

صفحه ۶

- ۱

خورشید سوار جنگاوری بود که در میدان جنگ نو میدان به واپسین تلاش پرداخته و عنان اسب رها کرده ، با هر دو دست می جنگید و شمشیر می زد .

/ حمزه مغرب را که به صورت خطی افقی در دو سوی خورشید درکناره آسمان پدید می آید ، به دو شمشیری تشبیه کرده است که در دست خورشید است . یک رکابی = یکران ، اسب تیز تک = عنان زیر زدن = عنان اسب رارها کردن تا هر دو دست سوار آزاد باشد برای جنگیدن / .

- ۲

: چون سوار جنگاور میدان آسمان ( - خورشید ) عاجز شد و از جنگیدن فروماند در افق آبگون مغرب فرورفت و از میدان آسمان فرار کرد .  
/ خورشید به سواری تشبیه شده است که در برابر انبوه دشمن توان جنگیدن ندارد . ناچار به رودخانه و دریا می زند تا جان بدربرد . خورشید در افق مغرب به نیلوفری تشبیه شده است که بر سطح آبگیر شکفته باشد . سپر بر آب افکندن - تسلیم شدن و دست از جنگ کشیدن . جگر تاب = تفتو سوزان . خاک جگر تاب = سطح زمین که بر اثر تابش یک روزه خورشید گرم و تفتو شده است /

- ۵

: زاغ سیاه شب تخم طلائی خورشید را که بلعیده و در چینه دان خود پنهان کرده بود زیر پر طوطی مشرق نهاد .  
/ زاغ سیاه پر - شب تاریک . بیضه زر - قرص خورشید . پر طوطی - آسمان بامدادی /



- ۶

: شب باریسياه زغال را از پشت خویش فرو گذاشت و انگشت سیاه خود  
 راکه روی حرف کره‌خاکی گذاشته بود بر داشت .  
 / انگشت بر حرفی نهادن به معنی ایرادگرفتن و سخت‌گیری است ، و  
 درضمن باعث پوشاندن آن حرف میشود /

- ۱۸

: بجای ماه شش انداز خورشید شیشه باز ظاهر شد .  
 / شش‌انداز ، گوی بازی که باشش گوی بازی‌کند و آنها را بادودست  
 به‌هواپرتاب نماید و بازگیرد به نحوی که همیشه چهارگوی در هوا ودو  
 گوی در دست داشته‌باشد . ستارگان رابه گوی‌های ماه‌تشبیه کرده‌است .  
 شیشه‌باز ، کسی‌که به کمک آئینه با انعکاس‌نور هنرنمایی کند ، همچنین  
 رقاصه‌ای‌که‌جام یا بطری شراب بر کف دست یا انگشت یا روی پیشانی‌نهد  
 و برقصد- خورشید .

صفحه ۷

- ۱

مولادراینجا به معنی خدمتگزار است اعم از انسان یا حیوان یا ابزاری  
 که در خدمت آدمی است .

- ۵

: اسب چون شب سیاه رنگی به نام شب‌دیزنصیبت خواهد شد که در سبک  
 سیری حتی باد صرصر هم با همه سرعتش به گرد او نرسد .

- ۱۱

: در نقاشی وجود او مژده بخش ظهورمانی دیگری بود ، و در مقام رسامی  
 نقوش و خطوط در هم پیچیده و دشوار فهم اقلیدس را گشاده و حل

کرده بود .

۱۲-

... که بی زحمت قلم خیال او نقش آفرینی میکرد . ( اغراق ، اشاره به امیری ناممکن )

۱۳-

در نازک کاری و ظرافت بحدی چابک دست و ماهر بود که میتوانست بر صفحه آب هم نقاشی کند .

/ لطف = لطافت ، ظرافت در هنر ، آبدستی = روانی دست و مهارت  
نقش بستن = ترسیم کردن ، نقاشی کردن . خطی که بر صفحه آب کشند  
بلافاصله محو می شود .

۱۸-

مهتاب جوانی ، شب مهتاب برای جوانان نشاط بخش است . آب زندگانی  
در ظلمات نهفته است

۱۹-

... دو دسته گیسوی از دو طرف صورت فروهشته<sup>۱</sup> او چون دو سیاه  
پوستند که برفراز نخل سیمین و بلند قامتش رفته اند تا از لبش رطب چینی  
کنند .

/ در نقاط خرما خیز هوا گرم است و مردم اغلب سیه چرده یا سیاه  
پوستند و هنگام خرما چینی به چابکی بر نخل می روند /

۲۰-

رطب از بس لبان شیرین او را به یاد آورده است دهنش آب افتاده و  
بدین علت آبدار است .

- ۱

: بادندانهای تابناک و چون مروارید آبدار شصده را که خود مروارید پرور  
است از دور به حسرت و هوس انداخته است .  
/ تأثر اشتیاقی که از فاصله دور پدید آید دلیل قدرت تأثیر و جذابیت  
است ه آب دندان دادن - کسی را به حسرت و هوس چیزی انداختن که  
بدان دسترسی نداشته باشد و دهانش در اشتیاق آن آب افتد /

- ۲

دو شکر - دولب ظریف ، بمناسبت ریزی و شیرینی و سرخی دانه های  
شکره عقیق آبداده = عقیق آبدار که رنگش سرخی باز و دلپسندی دارد .

- ۳

: سرخمیده گیسویش تاب و قرار را از دل بیرون کشیده است ، با گیسوی  
پرطراوتش سبزه شاداب را خوار و پامال کرده و از جلوه انداخته است .  
/ برای بالا کشیدن چیزی معمولا از ریسمانی استفاده می کنند که بر سرش  
قلابی باشد . سرگیسوی بلند بر گشته و به شکل قلاب است ه تاب و تحمل  
جایش در اعماق دل است ه بر گل کشیدن = برخاک کشیدن - خوار کردن /

- ۴

: نسیم مشک بیز و عطر آگینی که از گیسوان خوشبویش برخاسته دماغ چشمان  
بیمار گونه اش را گرم کرده است .

/ نرگس بیمار خیز - چشم خمار آلود بیمار گونه ، چشمی که چون بیماران  
پرخواب و خمار است ه گرم شدن دماغ = تب کردن ، بالا رفتن حرارت  
بدن ه بوی تند مایه سرد رد و تب کردن زگامی است ه گرم شدن دماغ نرگس  
بیمار خیز - تب کردن چشمان خمار آلود ، اندکی سرخ شدن چشمان پرناز /

- ۵

: برای آنکه از چشم بد و چشم زخم حسودان در امان ماند چشمان جادوگرش  
 رامامور خواندن و دمیدن افسون کرده است .  
 / چشم زیبارا بمناسبت آنکه عاشق را گرفتار و حیران می کند به افسونگر  
 تشبیه کرده است /

- ۶

شکرشعله آتش را بیشتر می کند. افسونگران هنگام عزایم و جادوگری  
 عود و شکر و چیزهای خوشبو بر آتش می باشند .

- ۹

: از ماه روی او صدها قصب دریده شده است ( صدها نازپرورد قصب پوش با  
 دیدن روی چون ماه او بی اختیار گشته و جامه برتن دریده اند ) در حالی  
 که بر صورت چون ماه او هیچ گرفتگی و لکهای پدید نیامده است و از غم  
 عاشقان متأثر نشده است .  
 / به عقیده قدما نور ماه قصب و کتان را سوراخ می کند و می سوزاند .  
 قصب جامه متنعمان و نازپروردگان و نازنینان است . قصب پوشان مشکل  
 پسندند و بسادگی در برابر زیبایی دل از دست نمی دهند . روی ماه  
 آسمانی پر لکه و کلف است /

- ۱۱

: صبا چون بر روی و کیسوی او گذر دارد ، تاجر توانگری است که قاقم  
 و قندز فراوان به دسترس دارد و می فروشد .  
 / قاقم - روی سپید و روشن - قندز - موی سیاه - قاقم و قندز از پوستها  
 و امتعه گران قیمتی است که به دسترس هر بزاز و تاجر اندک مایه ای  
 نیست /

- ۱۳

روی چون خورشید او نظام طلوع و غروب ستارگان را مختل کرده است و  
با چهره تابان خویش ماه و خورشید نورانی را بی ارج و خوار کرده است .

- ۱۴

درم ریز = درم پاش آنکه بر فرق عروس یا در قدم شاه سکه نثار می کند

- ۱۵

گردن آهو کشیده و زیباست = گردن نهادن = تسلیم شدن و به برتری  
دیگری اعتراف کردن .

- ۱۶

اگر چشمان دلربای غزال را با چشمان خویش بسنجد و مقایسه کند ، بر  
چشمان آهو می تواند صدها عیب و ایراد بگیرد .

- ۱۷

چشم آهوان = چشمان آهوانه ، چون چشم آهو جذاب = چشمه نوش =  
منبع حلاوت و شیرینی و دلنشینی - شیرین = شیرافکنان = سران و  
و گردنکشان و بزرگان روزگار .

- ۱۸

لعل - لبان سرخفام شاداب = در - دندانهای سفید و تابناک ، یا : سخنان  
دلنشین و قیمتی

صفحه ۹

- ۱

هزاران تن را بیقرار عشق خود کرده است ، در حالی که احدی به  
وصلش نرسیده است .

/ خار در آغوش کسی ریختن = راحت و آرامش او را بر هم زدن ،

بی خواب و بی قرارش کردن /

۳-

هلال شب اول ماه شوال مزده بخش عید فطراست، مؤمنان و روزهداران  
در آخرین غروب ماه رمضان به استهلال می روند و در جستجوی هلال  
عید، دیده بر آسمان می دوزند و با دیدن آن فرا رسیدن عید را به  
به یکدیگر تبریک می گویند. در عید اضحی گوسفند قربان می کنند.

۴-

: لیلی با همه شهرت زیبائی و دلربائیش در برابر زیبائی اوتاب مقاومت  
نیاورده و رخ نهان کرده است.  
/ قایم شطرنج، خانه تحصن شاه شطرنج است، چون شاه شطرنج هنگام  
احساس خطر بدان خانه می رود /

۵-

قلم به معنی حکم و فرمان نیز آمده است. موسی از کوه طور با ده فرمان  
خدائی نزد امتش آمد

۶-

ماه با همه زیبائی و تابناکی در مقابل جمال صورت او خال سیاه و  
بی ارزشی است. شب از خال سیاه گوشه رخسار او سرنوشت تاریک خود  
را خوانده است.

/ خال بتنهائی نازیبیا و بی ارزش است، مگر آنکه بر صورت زیباروئی  
باشد. فالگیر به کمک نقطه های سیاه اسطرلاب سرنوشت و طالع مردم  
را از کتاب استخراج می کند /

۹-

: ... عنبر بر خاک او خط بندگی نوشته است - چنان خوشبوست که

خاک رهگذارش از عنبر خوشبوتر می شود و عنبر با همه خوشبوئی اقرار  
می کند که بنده خاک رهگذار اویم .

- ۱۱

شکر لفظان - شیرین سخنان

- ۱۵

: همه با وسایل عیش و نوش آراسته و مجهزاند (اسباب طرب و می گساری  
با خود دارند) و مانند ماه که به آرامی هر شب یک منزل طی می کند،  
تفریح کنان و خرامان از نقطه‌ای به نقطه‌ای می روند

- ۱۶

: گاهی گره از گیسوان بلند خود می گشایند و انبوه گیسوان را بر روی  
و گردن سپید خود پراکنده می سازند (- به رقص و پایکوبی برمی خیزند)  
و زمانی در گلزار به می گساری می نشینند .

- ۱۸

: در جهان از حیث زیبایی همتائی ندارند .

صفحه ۱۵

- ۱

: این دخترکان نازنین و نازپروده، چنان قوی پنجه و شجاعند که شیر  
دلیر و پیل تنومند را در عرصه زور آزمائی خلع سلاح و مغلوب  
می کنند .

/ وقت زور = هنگام زور آزمائی و نبرد /

- ۵

قوه واهمه، فیلسوفان سریع و سبک پرواز است . اسب را در تیزگی و  
سرعت سیر بدان تشبیه کرده است .

- ۶

:بایک مسابقه خشماگینی که باخورشید گذاشته هفت میدان فلک راطی  
کرده و براو سبقت گرفته است .

/خورشیدسبک سیراست که در فاصله یک روز از مشرق عالم به مغرب  
آن می رسده خورشید صفرائی و آتشین مزاج است /

- ۷

:هنگامی که به کوهسار رسد باسم آهنین خوددل سنگ را سوراخ می کند  
و بی آسیب لغزیدن از کوه می گذرد ، و چون دریا پیش آید بکمک دم  
چون خیزران محکم خویش از آن شناکانان می گذرد .

/چوب خیزران سخت و مقاوم است و برای ساختن پره های زیر کشتی و  
دسته پاره های قایق مناسب /

صفحه ۱۱

- ۳

عشق پدر و مادر نسبت به فرزند همیشه بر یک حال است ، دستخوش  
زوال و شدت و ضعف نیست

- ۴

:زمین دریا دریا در و کشتی کشتی گل دارد . کشتی و دریا مظهر عظمتند .

- ۵

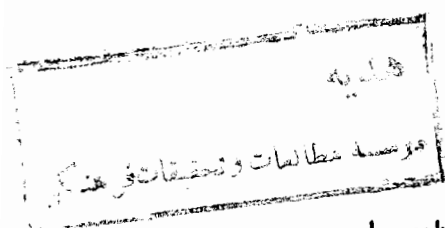
:شقایق کوهستان را به بتخانه های تبدیل کرده است .

/سنگ = کوه . بتخانه مرکز بت های زیبا و رنگارنگ است . جعد چمن -  
سبزه های نورسته و شاداب /

- ۱۸

آفتاب هفت کشور = پادشاه هفت اقلیم - خسرو پرویز





صفحه ۱۲

-۳

صورت = تصویر .

-۴

جهان نادیده = اندک سال ، تازه جوان .

-۷

گل - گونه ، رخسار ، شمشاد - ریش و سبیل ، سوسن - موی صورت ،  
سرو - قامت ، قد .

-۸

در شطرنج دو رخ نهادن یعنی بادو مهره رخ راه فرار بر مهره حریف  
بستن .

-۹

هنگام سواری و میداننداری مانند رستم است و در مجلس و بزم عشرت  
چون قباد .

-۱۰

دُر - سخنان دلنشین و قیمتی ، مرجان - لبها .

-۱۲

جهان با همه وسعت گنجایش ملازمان موکب و خدم و حشم او را ندارد  
و بیرقش سر به آسمان سوده و بالاتر از هفتورنگ است .

/ بلندی چوب بیرق و بالا بودن علم نشان رفعت قدر صاحب علم  
است و کثرت ملازمان و ملتزمان رکاب نشان اهمیت مقام /

-۱۳

هنگامی که بذل و بخشش می کند باید فرسنگها شتر برای بردن عطایای

اوقطار کرد، و وقتی که دست به شمشیر برد سنگ هم با همه صلابت و سختی  
در برابر ضربه شمشیر او پایداری نمی تواند .

-۱۴

: چون دست به دشنه پولادین برد ، زره دشمن را اگر از الماس هم باشد  
می شکافد .

/ الماس سخت ترین سنگهاست /

-۱۵

: چنان قوی هیكل است که زمین سخت زیر گامش فرو می نشیند و چنان  
چابک و سریع است که چرخ گردان در برابر سرعت او مظهر آهستگی و  
کندی است .

| صفحه ۱۳

-۱۴

زنی که به ترک وسایل آرایش گفت و در بند اطوار زنانه نبود از کوه و بی‌شبه  
هم سرسخت تر و تسخیر ناپذیرتر است .

/ کوه مظهر صلابت و سرسختی است . همیشه مظهر غموض و ابهام است /

-۱۹

چشمه نور - شیرین بمناسبت سپیدی اندامش نور شدید چشم را می زند و  
به اشک می آورد .

-۲۰

: اندام چون سهیل تابناک خود را از جامه ظریف سرخ رنگ نمایان کرد  
(برهنه شد) و ستاره شعرای یمانی که خود منبع نور و تابناکی است از دیدن  
اندام خیره کننده او نفیر بر آورد .

/ شعر = پارچه موئین و ظریف = شکرگون = به رنگ شکر ، سرخ رنگ ،

شکرطبیعی و تصفیه نشده سرخ‌رنگ است /

صفحه ۱۴

۲ -

:تنِ پروین فروغ خود را در چشمه آب فلک کردار فرو برد و بدنِ  
نسرین فامش را به آغوش آب نیلوفر رنگ سپرد . یا : با پرنده فلک فام اندام  
چون پروین تابناک خود را پوشاند ، ( پرنده را به دور کمر خود بست ) و  
پارچه نیلوفر رنگ را به تن نسرین فام خود بست .

۳ -

:در آب نیلگون فرورفت و اندام سپید و تابان او در دل چشمه شبیه به  
ماه بود که در آسمان طلوع کرده باشد .  
/ نیل = دریا و رود و آبگیر /

۴ -

قلم پوستی بغایت سفید دارد . پوست سنجاب کبود رنگ است .

۶ -

گیسوان انبوه بر سطح آب رها شده ، او شبیه به دام و تور ماهی گیری بود  
که در آب افکنده باشند ، دامی که بجای ماهی صورت چون ماه او را در میان  
داشت .

۷ -

:گیسوان چون مشک خوشبوی و سیه فام خود را بر اندام چون کافور سفید  
خود رها کرده بود ، جهان از تماشای بدن کافور رنگ او چون کافور خوردگان  
بی حال و مدهوش و از خود بی خود شده بود .  
/ مشک - گیسوی سیاه . کافور - تن و اندام سفید . کافور خورده =  
نامرد ، وارفته و بی حال /

- ۸

: گویا به حکم پیش بینی خبر دار شده بود که میهمان تازه‌ای برایش خواهد رسید

- ۹

شکرناَب - شیرین ه جلاب = شربت قندباگل یا گلاب آمیخته، شربتی که در قدیم پذیرائی از میهمان را با آن آغاز می‌کرده‌اند .

صفحه ۱۵

- ۳

مهیا = آراسته ه ثریا = نام مجموعه‌ای از ستارگان - چشمه آب که موجهایش چون مجموعه ستارگان تلالو و درخشندگی داشت .

- ۴

چون بر یک روی شیشه جیوه بمالند تبدیل به آئینه می‌شود و آئینه سیماب داده مظهر روشنی و جلاست ه ماه‌نخشب را المقنع از سیماب ساخت.

- ۶

: آب چشمه از فروغ اندام لطیف و تابناک او به رنگ گل بادام شده و تن چون مغز بادام لطیف و سپید او را در میان گرفته بود .

- ۷

حواصل = پرنده‌ای سپید پر ه آب چون زنگ = آب روشن و صافی و تابناک ه آب و رنگ = طراوات و زیبایی ، شادایی و خوشگلی .

- ۸

بنفشه - کیسوان خوشبوی و سیاه رنگ ه گل - صورت و اندام لطیف .

- ۹

: هنگامی که با کف دستش آب برفرق خود میریخت، قطرات آب چون

دانه های مروارید بر روی چون ماهش غلطان میگشت . گوئی آسمان ماه  
را با دانه های مروارید آذین مینندد .

/ فلک - چشمه و آبگیر ه ماه - صورت و اندام شیرین ه مروارید -  
قطره های آب /

- ۱۰

کوه برفین = کوه پوشیده از برف ه تاب دادن = درخشیدن ، تابیدن ،  
تلو، لوء .

- ۱۲ و ۱۱

: اگر کیسوی تابدار و بلندش بغلط تماشاگر را تهدید می کرد که : " من  
چون مازم به من نزدیک مشو " ، بناگوش او از لای گیسوان به عذرخواهی  
ظاهر می شد که : " ببین ، حلقه های که در گوش دارم دلیل آنست که حلقه به  
گوش و خدمتگزار و مطیع توام . "

- ۱۳

گنج - اندام زیبای شیرین ه کیمیا سنج = ناب ، غیر تقلبی ه در  
افسانه های کهن برهر گنجی افعی یا ماری حلقه زده و آن را حفاظت می کند :

- ۱۶

نار شیرین کار - پستان ، لرزش های موزون و دلربای پستان را به  
شیرین کاری تعبیر کرده است ه نار کفیده = انار شکافته و ترک خورده .

- ۱۷

ماه - شیرین ه آفتاب - پرویز .

- ۱۸

بلور دلکش - اندام لطیف و سپید

/ ذره بین بلورین نور خورشید را متمرکز میکند و در محل تمرکز با کانون

عدسی حرارت ایجاد می شود و می سوزاند /

۱۹-

خسرو پرویز با دیدن قمر روی شیرین که در برج آبی چشمه سار طلوع کرده و نمایان شده بود ، ازدیده باران سحابی و اشک سیل آسا فروریخت .  
/ باران سحابی = باران شدید - اشک فراوان و سیل آسا . قمر - شیرین .  
برج آبی - چشمه ، آبگیر . طلوع قمر در برج های آبی ( سرطان ، عقرب ، حوت ) دلالت بر گرمی هوا و فزونی رطوبت و بارانهای شدید استوائی دارد /

۲۰-

چون گیسوان شیرین روی صورتش ریخته و چشمانش را پوشانده بود ،  
خبر نداشت که پرویز مشغول تماشای اوست .  
/ سن بر - شیرین . سنبل - گیسو . نرگس - چشم /

صفحه ۱۶

۱-

ماه - صورت شیرین . ابر مشکین - گیسوان افشان و سیه فام .

۲-

هما = مرغ مبارک و آیت فرخندگی - پرویز . تذرو = پرنده ، نگارین و خوشخرام چابک پرواز - اسب . خدنگ = تیر - اسب کشیده قامت تیز رفتار .  
سرو - پرویز .

۴-

چشمه قند = مظهر حلاوت و شیرینی - شیرین . مه - صورت و بدن سفید .

۵-

عبیر = ماده ، خوشبوی سیاه رنگ - گیسوان سیاه . ماه شب افروز = ماه تابان -  
روی سپید و تابناک شیرین . شب - گیسو . خورشید - صورت .

- ۶

از بیم گزند نگاه پرویز باگیسوان بلند پیکر سیمگون خود را فرو پوشاند  
و این کار بر جلوهٔ زیبایی او افزود همچنان که نقرهٔ قلمزده زیباتر و  
گرانبهارتر از نقرهٔ ساده و بی نقش و نگار است .

- ۷

دل خسرو از تماشای اندام چون ماه تابان شیرین مانند زر گداخته که  
بر سیماب ریزند ، بیقرار و مضطرب بود .

- ۸

شیرشکاری - پرویزه گوزن مرغزاری - شیرین ه بهم در شدن = مضطرب  
و سراسیمه و منقلب گشتن

- ۹

شیر نخجیر = شیر شکار و زورمند و قوی پنجه - پرویز .

- ۱۰

بامدد خویشتن داری و صبری که مایه بخش وقار و سنگینی و روشن بینی  
است ، بر هوای نفس مسلط شد و آتش جوشان هوس را فرونشاند .

- ۱۱

حس جوانمردی او بر هوای دلش غلبه کرد و آن را گوشمال داد ، روی  
خود را برگرداند و به تماشای منظره‌ای دیگر پرداخت

صفحه ۱۷

- ۹

زندان سرای تنگ = اقامتگاهی که شیرین در دل کوهسار برای خود ترتیب  
داده بود ه گوهر = لعل و یاقوت و الماس و دیگر جواهر معدنی که در  
دل سنگ کوهسار نهفته است .

-۱۰-

به غم عشق خسرو پناه برده و از مردم بریده بود .  
 /حفاظ = دیوار و حصار و پناهگاه . در پیش کردن = در را بستن . رقیب =  
 نگهبان /

-۱۹-

اگرچه شیرین موجب فریفتگی و دلدادگی جهانی شده است و جهانیان  
 دیوانه جمال او شده اند ، او خود چون همه اهل عالم مسحور و دلدادۀ  
 تصویر و صورت زیبای پرویز شده است  
 /تماشای ماه و بویژه ماه نو ، سودائیان را دیوانه تر میکند /

صفحه ۱۸

-۱۷-

کاسه چینی تابناک و براق است ، مژه اشکناک قاصد را بدان تشبیه کرده است .  
 نم گرفته به معنی خشک و بی رطوبت نیز آمده است با توجه بدین معنی  
 شاید منظور این باشد که قاصد از بس گریسته بود منبع اشکش خشکیده  
 و مزگاننش چون کاسه چینی - که بخلاف ظرف سفالین رطوبت را به خود  
 نمی گیرد - خشک و نم گرفته بود . موی زنگیان مجعد و تابدار و خمیده  
 است .

-۱۸-

: با سیاه نامه عزا ( یا قیافه درهم و اندوهگین ) خبر مرگ ( یا عزل )  
 هر مرز را آورده بود .

/خط چین و زنگ - سیاه نامه ، نامه ای که بی هیچ تزئین و تذهیبی  
 برای اعلام خبر مرگی نویسد ، نامه ای که با مرکب سیاه بر کاغذ سفید  
 نویسد . دو احتمال دیگر هم درین مورد میتوان داد : یکی اینکه عزانامه



خبر مرگ هر مز را با خطوط گوناگون و از جمله چینی و زنگی نوشته بودند ، دیگر اینکه منظور از خط چین و زنگ ابروان سیاه و در هم رفته قاصد است بر صورت سپیدش . شاه چین و زنگ = شاه مشرق و مغرب ، شاه سراسر جهان ، چین در اقصی نقاط شرقی ایران است و مراد از چین دورترین ممالک شرقی است و زنگ یا زنگبار در مغرب ایران . زنگیان سیاه پوستند و چینی ها - در عرف ادبی آن روزگاران - سفید پوست /

-۱۹

چرخ کیانی = سپهر دوار ، فلک مدوره هندو = سیاهانی که وظیفه دیده بانی و نگهبانی کاخ را بر عهده دارند و بر در سرای یا پشت بام قصر کشیک میدهند - مردمک سیاه چشم که دیده بان بدن است . پاسبانی گشودن = از پاسبانی معاف و برکنار کردن .

-۲۰

مروارید - مردمک چشم بمناسبت گردی و شفافی . مینا = شیشم - سفیدی چشم . ظروف شیشه‌ای را با نگین‌های قیمتی و دانه‌های مروارید تزئین می‌کرده‌اند .

صفحه ۱۹

-۱

دو مردمک چشم او را از چشم خانه بیرون کشیدند و در دیدگانش میل فرو کردند .

/ لعبت باز = عروسک باز که پشت پرده می‌نشیند و عروسکان خیمه شب بازی را به حرکت می‌آورد - مردمک چشم که تصاویر اشیاء را در خود منعکس دارد . بی پرده کردن = از پرده و نهانخانه بیرون کشیدن . ره سرمه = لای پلک ها - چشم /

- ۲

یوسف = فرزند عزیز کرده و گم گشته یعقوب - پرویز که بی خبر از پایتخت پدر فرار کرده بود - داغ یعقوبی - کوری، یعقوب در غم دوری و گم شدن یوسف از بس گریست کور شد .

- ۳

چشم جهان بین = دیده روشن - مقام سلطنت و جهانداری - نیزه علامت توانائی و زورمندی است و عصا نشان ضعف و ناتوانی .

- ۱۳

نیرنگ سازی - فرار شیرین به سوی مداین و توسل به بهانه سرکشی اسب

- ۱۴

: دلیل دیگر تسامح و گذشت مهین بانو این بود که در رفتار پرویز نیز علائم دلدادگی را دیده و شرح عشق او را از دخترکان شنیده بود .

- ۱۵

: بر عشق جوشان شیرین سرپوش می نهاد و با او مدارا میکرد که مبادا رسوای جهان شود، تلاشی بی حاصل نظیر پوشاندن چشمه خورشید با مشتکی گل

/ می جوشیده = شراب در حال غلیان و تخمیر، انگور را چون برای تهیه شراب در خم ریزند، در هفته های نخستین جوش و انقلاب، در خم را فرو میبندند - عشق تازه و پرهیجان و نیرومند شیرین .

عفجه ۲۰

- ۱۰

: مصراع اول اشاره به شیرین است و دوم به خسرو : گیسوان درپیش سر جمع شده شیرین را به سنبلی که بر فراز گل صورتش دمیده باشد

تشبیه کرده است و موی ریش خسرو را به سنبلی که برگرد گل روی او رسته است .

- ۱۱

مرغول عنبر - ریش سیاه، مرغول به معنی پیچیده و مجعد و تابیده است و مرغول عنبر کنایه از موی سیاه تابداده و پیچیده و مشکین کمند - کیسوان سیاه .

- ۱۲

: خسرو باطوق زرینی که برگردن داشت ، طوق طلائی هلال را از جلوه انداخته بود و غنغب شیرین شبیه طوقی بود که برماه (رخسار او) بسته باشند

/ طوق زرین از تجمّلات شاهانه است . در نظر قدما اندام فربه و گوشنالود زن مطلوب بوده است ، چین غنغب در زنان فربه شبیه طوقی است که برگردن افکنده باشند /

صفحه ۲۱

- ۱

: تو دوشیزه کم تجربه‌ای هستی .

/ گنج سر به مهر نابسوده - دختر دوشیزه‌ای که دست نامحرم بدو نرسیده است /

- ۵

: اگرچه او را در عشق بی تاب و قرار می بینی ، مبادا فریبش را بخوری .

- ۶

شیرین زبانی = زبان بازی ، دادن وعده‌های شیرین و حلوا - وصال وهماغوشی و حلوی شیرین رایگان خوردن - بی عقد وکاوین وبدون بر

پا کردن مراسم عروسی به وصال رسیدن .

صفحه ۲۲

۳-

علم درباغ زدن = به باغ آمدن ، درباغ بساط جشن و شادمانی گستردن ،  
باغ را آراستن و چراغان کردن . فاخته پیام آور بهار است و زاغ یکه تاز  
آسمان زمستان .

۴-

شاخ سمن نرم و نازک و انحنای پذیراست و این صفاتی است خاص ساقیان  
لاغر میان چابک دست موزون حرکات . گل نرگس به جام شراب معصفر  
یعنی زرد رنگ شبیه است . بنفشه سرش خمیده و فرو افتاده است ، حالت  
عمومی مخموران و می زدگان . گل شکفته سرخ روی و خندان است چون  
مستان

۵-

مادگان = بانوان ، دوشیزگان - گلهای شاداب باغ . کارافتادگان =  
عاشقان ، دلدادگان - بلبلان . غنچه باوزش نسیم بامدادی شکفته  
می شود و کاسه برگهای چون برقع از رخسارش به یکسو می رود چون عروسی  
که به حجله وصالش برده اند و برقع و پرده از رویش بر گرفته اند

۶-

: باد شمال در هر گوشه محشری و غوغائی انگیخته و شاخه های گلها را  
خمانده و بر هم زده

/ گاو چشم = اقحوان ، آذریون ، شب بو . پیلگوش = نوعی سمن /

۱۰-

عروسان ریاحین = غنچه هائی که در غلاف سبز کاسبرگند به عروسان

محجوب و خجولی شباهت دارند که از شرمگینی و حیابادست صورت خود را پوشانده‌انده شاخه پر شکوفه درخت شبیه به شانه چوبینی است که در گیسوان زیبا رویان فرو کرده باشند .

صفحه ۲۳

-۳

پرویز ، در پاسخ بوسه‌ای که شیرین بر دستش زده بود ، بر لبان او بوسه زد ، که جای بوسه لب معشوق است نه دست عاشق .  
/ تَنگِ شکر = کیسه شکر - دهان معشوق ه مُهرِ تَنگِ شکر شکستن = بازکردن بار و کیسه شکر و از آن مصرف کردن - نخستین بوسه را از لبان معشوق ربودن .

-۹

چنان او را سخت در آغوش می کشیدومی بوسید که صورت و اندام سفید چون پوست قاقم او چون پرنیان کبود می شد .

-۱۰

برگ گل - گونه ه بنفشه - کبودی جای گاز گرفتن .

صفحه ۲۴

-۱

میوه دار نابرومند = درخت میوه‌ای که به حاصل ننشسته و میوه نیاورده است .

-۴

شیرین (بر اثر تحاشی و انکاری که بخلاف هوای دل خویش کرده بود و تسلیم خسرو نشده بود ، رنج میبرد ) دندان چون الماس را بر لب چون عقیق خود میفشرد و چشمان چون زمرد آبدار اشک آلود خویش

رازبرگیسوانِ افعی وار پنهان میکرد تا خسرو به راز دل بیقرارش پی نبرد  
و از پشیمانی و حسرتش با خبر نشود .

/ سنگهای قیمتی را با قطعات الماس تراش میدهند . در افسانه‌های  
کهن ، افعی نگهبان گنج‌هاست . عقیق - لب سرخ فام . الماس -  
دندان تابناک و درخشان . زمرد - چشمان اشک‌آلود . افعی - گیسوان  
سیاه و پیچان و بلند /

- ۷

: اگر چه گره غضب بر کمانِ ابروانش می‌افکند و به علامت اعتراض ابروان  
کمان وار خود را درهم می‌کشید و اخم میکرد ، اما کرشمه دلبران‌هاش  
چون تیر بر هدفِ دل پرویز می‌نشست . با اخمی او را از خود میراند  
و با کرشمه‌ای او را به خویش میخواند .

- ۸

: سنان مژگان را با غمزه عتاب آراسته بود که سر جنگ و سرکشی دارم ،  
اما با هر عتابی و جنگی ، صد جلوه عنایت آمیز و آشتی طلب داشت .

- ۹

: دهان نمکینش با خنده‌ای نازآلود می‌گفت - یا خنده شیرین را با  
عتابی نمکین آمیخته بود - که : لبم را با بوسه‌هایت میازار و رنجه مکن ،  
اما هر لفظ " مکن " او بیش از صد " بکن " دعوت آمیز و جسارت‌انگیز بود .  
/ نمک کنایه از دهانی که سخنش نمکین و ملیح است ، نیز به معنی  
نهی از مکیدن /

- ۱۰

: گاهی گیسوان چون قصب خود را بر چهره پریشان می‌کرد - یا قصب  
بر صورت می‌کشید - تا روی خود را از چشم خسرو پوشیده‌دارد ، اما

در همان حال بناگوش و گردن سپید خود را ظاهر می‌کرد و بدین وسیله از پوشیدن روی عذرخواهی می‌کرد که اگر لبان چون نوشم را از تو پوشانده‌ام در عوض بناگوش سپید و تماشائیم به عذرخواهی در برابر چشمان تست .

/ قصب = بافته لطیف ، روسری نازک ه نوش - لب‌ودهان ه بخرده =  
برای عذرخواهی ه در میان بودن = ظاهر و پیش چشم بودن ، واسطه  
و شفیع و میانجی شدن /

-۱۱

: از یکسو لبان خود را به علامت امر به سکوت حلقه و جمع کرده که "ساکت باش و آرام بنشین و دست درازی مکن !" ، از سوی دیگر گوش گوشواره دار خود را در معرض نگاه خسرو نهاده که "ببین حلقه در گوش و مطیع فرمان توام" .

/ حلقه در گوش = بنده زر خرید و فرمانبردار /

-۱۲

: بایک چشم ناز و سرگرانی می‌نمود و با چشم دیگر از ناز و عتاب خود عذرخواهی می‌کرد .

-۱۳

: وقتی که سرش را به علامت ناز و اعراض بر می‌گرداند ، گیسوی مواجش مجلس آرائی می‌کرد و دل خسرو را به دست می‌آورد ، و چون رویش را می‌گرداند گردن سپیدش از آن حرکت عتاب آمیز عذر می‌خواست .

صفحه ۲۵

- ۲

: اگر ، اکنون که از تاج و تخت خویش جدا مانده‌ای و باید همت خود

را مصروف باز پس گرفتن پادشاهی کنی ، تسلیم تمنای تو شوم و با تو به عشق‌بازی پردازم ترا از کار اصلی خویش (طلب پادشاهی از دست رفته) باز داشته‌ام .

-۱۷

:غرش کوس جنگ چنان بلند و مهیب بود که در قعر خاک به گوش مردگان رسیده و مرده را به جنبش آورده ، و زندگان را چون مردگان مدهوش کرده بود .

-۱۸

:اسبان جنگی چنان در جنبش و تاختن بودند که پنداشتی نعل آتشین به پایشان بسته‌اند ( یا بجای نعل آتش در زیر سُم خود دارند ) و نمی‌توانند لختی آرام بگیرند ، قطرات خون چون نگین لعل بر گستوانها را مرصع کرده بود .

-۱۹

:شبهه اسبان ببقار چون آتش جوشان سرکش و بی‌آرام ، گوش زمین را کر کرده بود .

/ چکاندن زیبق در گوش موجب کر شدن است /

-۲۰

هژیران - جنگجویان ه دندان کشیدن ، در اینجا : دندان نمودن ه دندان نشان دادن ، کنایه از نهایت خشم و تندگی و کین است .

صفحه ۲۶

- ۱

اجل برای ربودن جان جنگجویان کمین کرده و در برابر غوغای میدان جنگ ، آشوب عرصه محشر بازیچه بی‌اهمیتی شده است .



- ۳

: انبوه نیزه‌ها بر فراز سر جنگجویان به بیشه‌ای درهم و پردرخت می‌مانست ،  
بیشه‌ای چنان انبوه که راه فرار اندیشه را هم بسته بود .  
/ اندیشه برق آسای غیر مادی هم نمی‌توانست از لابلای نیزه‌ها  
بگذرد و فرار کند /

- ۴

: در آن بیشه انبوه نیزه‌ها نه سپاهی چالاک می‌توانست از چنگ دشمن  
قوی پنجه فرار کند و نه جنگجوی زورمند از ضربه شمشیر در امان بود .  
/ گور خر تیزتنگ و چابک است ، شیر زورمند و دلیر است /

- ۵

: تیرها چنان نرم و آسان در زره‌ها فرو می‌رفت که نسیم صبحگاهی در  
لای برگهای گل فرو رود .

- ۶

: تیرهای خون آلوده چون عقابهای تیز پروازی بودند که برات روزی  
کرکسان بر پر آنها نوشته شده باشد .  
/ پر عقاب یا کرکس را به انتهای تیر می‌بستند برای سهولت حرکت  
آن . کرکس لاشه خوار است و روزیش اجساد کشتگان جنگ /

- ۷

: سلاح‌ها و تیرهای تیز زره بُر و زهراب داده ، جنگاوران زره پوش را  
به خواب مرگ فرو برده بودند .

- ۸

: از موج‌های خونی که در میدان جنگ فواره می‌زد و در هوا پاشیده  
می‌شد طاسک‌های نوکِ علم‌پای سر به فلک کشیده غرق خون شده بود .

/ طاسکِ منجوق = زینت گونه‌ای که بر ماهچه، بالای چوب بیرق می‌آویخته‌اند. علم‌رادر میدان جنگ بر پایه بلندی می‌افرازند و منجوق یا ماهچه، سر چوب علم از هر چه در میدان هست بالاتر است /

- ۹

: در عزا و سوگ نیزه‌های بی سر شده ، باد صبا کیسوی بافته پرچم‌ها را گشاده و افشان کرده بود .

/ کیسوگشادن = موی پریشان کردن به علامت عزاداری . نیزه مرکب است از تنه‌ای که نامش سنان است و سر فلزی تیزی که پیکان نام دارد . اگر در میدان جنگ پیکان از سر نیزه جدا شود دیگر با نیزه جنگیدن کم‌اثر و دشوار است . پرچم تارهایی ابریشمین یا قطعه‌ای از دم اسب یا گاو شبیه به کاکل و طره که برگردن علم یا نیزه می‌بستند زینت را ، وزش باد این پرچم را آشفته و افشان می‌کند /

- ۱۰

چاک‌دادن گریبان و دامن علامت سوکواری است : " جیب دریدن زمین ، قبر کردن برای سروران ، و دامن دریدگی آسمان کنایه از فلق است .  
وحید "

- ۱۱

: جنگاوران ، گروهی شمشیر را حمایل کرده بودند و گروهی زخم شمشیر را چون حمایلی بر اندام داشتند .

/ حمایل دوال و تسمه یا پارچه پهنی است که از روی یک شانه وزیر بغل ( معمولا شانه چپ و بغل راست ) عبور دهند . مردان جنگی به دوال این حمایل شمشیر خود را می‌آویزند /

-۱۲

در آن غوغای میدان کارزار غریو شیپور جنگ چنان گوشخراش بود که  
بانگ جنگاوران شنیده نمی شد و نفس در حلقوم جنگجویان گره خورده  
بود .

/ترکان = جنگاوران ، غوغای ترکان = معرکه ، میدان جنگ = نای  
ترکی = کرنای ، شیپور جنگ = نای ترکان = حلقوم جنگاوران /

-۱۳

پارچه ابریشمین بیرقهای افراشته چون شعله آتشی بود که در نیستان  
انبوه نیزهها و چوب بیرقها افتاده باشد .

-۱۸

... گرز خود را بر او زد و به خاکش افکند .

/پیل پا = قسمی سلاح جنگی شبیه به پای پیل عمود ، گرز = به  
پای پیل بردن = از پیل فرو افکندن ، بر خاک افکندن /

صفحه ۲۷

- ۶

اوج عیسی ، آسمان چهارم است که عیسی بن مریم در آنجا به سر می برد .  
بر اوج عیسی پایگاه داشتن کنایه از نهایت عظمت است و در اینجا  
اشاره بدین موضوع است که خسرو از برکت ازدواج با مریم از همراهی  
قیصر روم بر خوردار شد و به مقام والای پادشاهی رسید .

-۱۲

چشم مخمور نیم بسته و تنگ است و بسختی باز می شود .

-۱۳

: عشق خرمن هستی اش را به باد داده و اشک خونینی که در فراق شیرین

می‌بارید به قدری زیاد بود که تا دامن جامه‌اش رسیده بود .

۱۷-

: پنجه‌هایش را چون گل نسرين می‌گشود و با ناخن‌های شبیه گلبرگِ  
نسرين گونه‌های لاله رنگش را می‌خراشيد .

۱۸-

: گاهی با اشک چشم‌های بادامی خویش بر شکر لبان خشکیده‌اش آبی  
می‌زد و گاهی سر انگشتانِ فندقِ رنگِ خود را با لبانِ عنابِ گونِ گاز  
می‌گرفت ، یا لبانِ فندقِ خویش را با ناخن‌های عنابِ رنگِ می‌آزرد .

۱۹-

: گاهی هیجان زده و بی‌قرار چون گوی سرگردان به هر سوی می‌دوید و  
گاهی مانند چوگان با سر خمیده و فرو افتاده غرق تأثر و ملال می‌شد .

۲۰-

: از چشمان بی‌خوابش اشک شورفرومی‌بارید و با قطرات اشکی که از نرگس  
چشمان می‌ریخت لالهٔ رخسار خود را آبیاری می‌کرد .  
/ نمک در دیده‌پاشیدن موجب اشک آلودشدن چشم است ه اشک چشم  
شور است ه باغبان در شبهای آبیاری نمی‌خوابد /

صفحه ۲۸

۲-

: محنت‌هایی که به قصد جان او کمین کرده بودند بر او تاختن آوردند  
و نگهبانان تحمل و شکیبائی را شکست دادند .  
/ تشبیه محنت‌ها به لشکریانی که در کمین نشسته و منتظر فرصتند  
برای هجوم و شبیخون زدن به مُلکِ دل و تشبیه بردباری و تحمل به  
یزک‌داران و پیشقراولانی که به فاصله‌ای پیشاپیش لشکر می‌روند تا وجود

خطر را بموقع اعلام کنند . بر نشستن به معنی سوار شدن و تاختن /

۳-

درین بیت ودوبیت پیش از آن مراعات نظیر شده است ، غم عشق را به سپاه مهاجمی تشبیه کرده که با شیخونی لشکر مدافع کشور دل را درهم شکسته و قلب و بنگاه او را به غنیمت تاراج کرده است . لغات : شیخون ، شکست ، لشکرگه ، کمین سازان ، برنشستن ، یزک داران ، شکستن ، بنگاه (مؤخره سپاه ، مرکز آذوقه و لوازم جنگ ) ، قلب (قسمت مرکزی سپاه) ، غارت . . . همه اصطلاحات جنگی است .

۴-

دل دادن = تسلی دادن ، امیدوار کردن

۱۲-

: با آنکه فرمانروای ارمنستان بود و مقام والای سلطنت داشت ، چون شوریدگان بی قراری می کرد و در شهر آرام نمی گرفت .

۱۹-

: . . . زیرا که مریم شب و روز مراقب او بود و حرکات و رفتار وی را می پایید

صفحه ۲۹

۱۵-

: من به علت نادانی جوانی و بی تجربگی اسیر غم عشق شدم . از شدت اندره خشک و لاغر و نزار گشتم و در آب چشم غرق شدم .

۱۹-

: اگر از هوش و زیرکی من خبر ندارند ، بدانند که من در افسونگری و دلربایی فنونی می دانم که جادوگران بابل هم از آنها بی خبرند .

/ هاروت و ماروت دو فرشته مغضوب ، در چاه بابل سرنگونند و به  
مردم جادوگری می آموزند ، در نتیجه بابل قبله و مکتب خاص ساحران  
است /

-۲۰

: من باید سرکشی و ناز کنم نه او ، او باید بی قرارانه به درگاه من بیاید  
نه مرا نزد خود بخواند ، چه جذبه زیبائی و دلربائی بامن است .  
/ نعل در آتش نهادن ، عمل جادوگران است که بر نعل اسب طلسمی  
می نویسند که چون عاشق آن را در آتش نهد ، باگداخته شدن آن ،  
معشوق بی اعتنای سنگدل بی تاب و بی قرار شود و خویشتن داری نتواند  
و شتابان نزد عاشق آید . حلقه گیسو را که بر عارض گلگون معشوقها  
شده باشد به نعل در آتش نهاده تشبیه می کند /

صفحه ۳۰

-۲

: بهتر آن است که با جاذبه نرگس مست چشمان من زور آزمائی نکند  
و چون سوسن در برابرم بعلامت تسلیم دست روی دست بگذارد .  
/ نرگس مست . چشم خمار آلود . پهلوکردن = کناره گرفتن ، پرهیز  
کردن ، عاقلان در برخورد با مستان خود را بکناری می کشند تا از تعرض  
آنان مصون مانند . دست بردست نهادن = تسلیم شدن . گلبرگهای  
دراز سوسن به دست و انگشتان تشبیه شده است /

-۳

: اگر بخواهد با خشم آتشینم مقابله کند چنان با تند خوئی و آتش  
مزاجی براو حمله خواهم برد که زره مقاومت و ستیزه جوئی او در آتش  
خشم آب شود و چاره ای جز تسلیم نداشته باشد ،

درین بیت و هفت بیت بعد شیرین خود را در مقابل خسرو هم‌آورد مبارزی معرفی می‌کند که اگر پای جنگ در میان آید چیزی از او کم ندارد ، بلکه نعلبه نهائی به راحتی نصیبش خواهد شد .

- ۴

: خسرو به شکیب خویش می‌نازد چون سپاهی که به پهلوان و سردار خود متکی است من زلف عیاروشم را مأور می‌کنم که با یک چشمه هنرنمائی ، شکیب و خویشتن‌داری او را اسیر کند و ریسمان در گردن نزد من آورد .  
/ در جنگ‌ها عیاران سهم عمده‌ای داشته‌اند ، شبانگاه عیاری به فرمان شاه به لشکرگاه دشمن می‌رفته و با فنون عیاری از میان نگهبانان می‌گذشته و به سراپرده سردار دشمن راه می‌یافته و او را بی‌هوش می‌کرده و می‌ربوده و دست‌وپای بسته به حضور شاه می‌آورده . در این بیت زلف به عیاری ازین قبیل تشبیه شده است و شکیبائی پرویز به پهلوان و سرداری که همه ، پشتگرمی و نازش سپاه بدوست /

- ۵

: به غمزه ام فرمان خواهم داد که با ممدادان ( پیش از آغاز جنگ ) با یک تیر اسب سرکشی و غرور او را هدف سازد و به خاکش اندازد .  
/ از پای در افکندن فرمانده سپاه موجب تسلیم لشکریان خصم و پیروزی سپاه مقابل است . اگر در میدان نبرد پیش از آنکه جنگ مغلوبه شود ، تک تیر انداز ماهر می‌تواند با یک تیر سردار یا پهلوان سپاه خصم را به خاک افکند ، سرنوشت جنگ معین شده است /

- ۶

: حلقه گیسوی مشک فام را روی صورت آتشگونم رها می‌کنم و با اظهار جلوه‌ای از زیباییها و لوندی‌های خویش ، خسرو را چون عود در آتش

بیقراری می افکنم .

/ جادوگران هنگام عزایم بخور می کنند و چیزهای خوشبو بر آتش می ریزند . ه عود را چون بر آتش افکنند بخود می پیچد و می پرد چون دانه های اسفند ، در نتیجه مظهر بیقراری و بی تابی است . ه گیسو در رنگ و بو به مشک شبیه است . ه از گیسو مشک بر آتش فشاندن کنایه از رها کردن حلقه های موی سیاه است بر صورت آتشگون /

- ۷

: با گیسوان تابدار و موج خویش دلش را می ربایم و بی قرارش می کنم .  
با غمزه ، فتان و سحر خود خواب و آرام را از او می گیرم .  
/ تاب زلف = پیچ و خم و حلقه های گیسو . ه به تاب آوردن = پیچاندن و بی قرار کردن . ه جادوگر خواب جادو شده رامی بندد و مسحور بی خواب و بیقرار می شود /

- ۸

: به خیالم فرمان خواهم داد که به خوابش بیاید و چنان بی تابش کند که چون آب روان بدین سرزمین بشتابد .

- ۱۱

: بوئی از مهر و اثری از عشق در وجود او نیست ، به قدر سر موئی پروای من و غم عشق مرا در دل ندارد .

- ۱۲

: اگر او از عشق من سیر شده و سر بی وفائی دارد ، مهم نیست ، روزگار از این بازیها و دگرگونیها بسیار دیده است ، گردش روزگار تغییرش خواهد داد .



-۱۴

او چون شعله آتش سرکش است ، کسی با ریسمان شعله آتش را مهار  
نگرده است ، که من با کمند مهربانی و عشق او را رام کنم .

-۱۸

من از وصال او برخوردار نیستم که نگران بی وفائی و هجران او باشم ؛  
مرده را از زندان پروائی نیست .

صفحه ۳۱

-۱

اگرزیبائی و زر و زیور خسرو بیش از این هم باشد از شوره زار بی اعتنائی  
و دل سردی من شاهد و صالی نصیبش نخواهد شد .

-۲

اگر خسرو اهل سرکشی و تندخویی است من هم در غرور و تندى از او  
کمتر نیستم .

/شبدیز اسب خاص پرویز است و گلگون مرکب شیرین ه گلگون از نسل  
شبدیز است /

-۳

: اگر مریم چون نیشکر به مذاق خسرو شیرین افتاده است ، شیرینی من  
چیز دیگری است ،

/مریم چون عیسی را بزاد از بیم رسوائى در گوشه دور افتاده‌ای به  
نخل خشکیده‌ای پناه برد و به حکم خدا نخل بارور شد و لذیذ ترین  
رطب های جهان نصیب مریم گشت /

-۶

به تقدیر = فرضا

- ۸

بازار در اینجا به معنی معامله و رفتار و رابطه است .

- ۱۲

: بگو. اگر مرا می خواهی چون مردان با پای خویش بسراغم بیا و دیگران  
را زحمت قاصدی و رسالت مده .

- ۱۸

: . . . بهتر آنست که دل بسته و مطیع این دل بی حاصل نباشم و از  
پیروی و اطاعت او سرباز زخم .

صفحه ۳۲

- ۸

: بگو دهان بریند و دیگر نام شیرین را مبر .

/ خداوند به مادر عیسی مریم فرمان داد که در پاسخ مدعیان و بدگویان  
سکوت کند و با اشاره به آنان بفهماند که روزه سکوت گرفته است و به  
سؤال آنان در مورد چگونگی آبستنی خویش پاسخ ندهد . کلمه مریم  
درین بیت ایهام زیبایی دارد به مریم دختر قیصر /

- ۹

حلوا کنایه از وصال است . مستان به شیرینی و حلوا رغبتی ندارند .

- ۱۳

در بازی شطرنج اگر شاه یکطرف با رخ طرف مقابل برابر شود و بین آن  
دو مهره دیگری نباشد رخ ، شاه را کیش می دهد ، و اگر شاه نتواند فرار  
کند مات می شود .

- ۱۴

: اگر گوید آن گوی زنج رامی ربایم و در اختیار می گیرم بگو از زلف بلند

و برگشته سر چون چوگان او ضربه خواهی خورد .  
 / در بازی چوگان و دیگر گوی بازی‌ها هر که گوی را از حریف بریاید  
 برنده است /

-۱۵

:اگر گوید لب‌های لعل رنگ و خندان او را خواهم مکید و بوسید بگو  
 چون به او نزدیک نمی‌توانی بشوی و لبان او نصیبت نخواهد شد از دور  
 نگاه کن و حسرت بخور .

/ آب دندان خوردن = حسرت خوردن ، غذای مطبوعی را دیدن و  
 بدان دسترس نداشتن و آب افتادن دهان و فرو بردن آبی که بر اثر  
 ترشح بزاق و تحریک اشتها در دهان جمع می‌شود /

-۱۷

:اگر غم فراق او بر وجود من گستاخی کند و بتازد ، (به فراقش بگو  
 که) : برای تأدیب و سرکوبیست برخیزم یا آرام می‌گیری و بجای خود  
 می‌نشینی ؟

-۱۸

:اگر شوق وصال او بر وجود من مستولی شود و به من بگوید که "تومتعلق  
 به او هستی !" به شوق وصالش بگو : تا وقتی که به تو نگفتم ام و اجازه  
 نداده‌ام ساکت باش!

صفحه ۳۳

-۷

:اگر عزیز تو هستم بدین خفت و خواری بسراغم نفرست و مرا نزد خویش  
 نخوان ، اگر - با این رفتار تحقیر آمیزت تصور می‌کنی - کنیز تو هستم ،  
 آزادم کن .

- ۸

من در زندگی همسر تو هستم - در مقام مقایسه از تو کمتر نیستم -  
چرامراه چشم زبردستان نگاه می‌کنی و بامن رفتاری داری که شایسته  
کنیزان و زبردستان است .

- ۱۰

خویشتن دار = خودخواه

- ۱۴

عمل دار = کسی که بر کار است و مقام و منصبی دارد ، مقابل معزول که  
بر کنار است .

- ۱۶

... : تا چند کشتی بر آب دیده‌ام روانه کنم ، تا کی آنقدر بگیریم که  
دریائی از اشکم پدید آید و من چون کشتی نشستگان بر این دریای اشک ،  
از وصال تو یاری بخواهم که به ساحل رساندم .

- ۱۷

: پس از آنکه کار مرا به رسوائی کشیدی خود رعونت پیشه کردی .  
/ سپر بر آب رعنائی افکندن = تسلیم رعنائی شدن ، تظاهر به خشونت  
و سرکشی و رعونت کردن /

- ۱۸

: فرمان و حواله قلم را ترتیب دادی و برای اجرای فرمان مرگ مرا  
تسلیم شکنجه‌های دژخیم فراق کردی .

فحه ۳۴

- ۱

: تو که مریم رومی را داری از شیرین ارمنی دست بردار .

/نقش کارگاهِ رومی = دیبای پر نقش و نگار روم - مریم ه رومی کار  
ارمن - شیرین /

-۳

: تا این حد در تندی و گستاخی گرم مباش که از گرمی آتش به پامی شود  
و می ترسم که دود این آتش به چشم تو رود و از رفتاری که داری زبان  
بینی

-۴

: برای خوشگذرانی و میگساری هزاران یار هست، یکی راهم برای تیمارداری  
و غدگساری نگهدار .

-۵

کنایه از اینکه خسرو، شیرین را از ارمنستان به مداین کشانده اما در مداین  
از او دوری گزیده و پرهیز کرده است .

-۶

: بر من که از وصال تو دور مانده ام جفا مکن و جان من مهجور مانده  
را میبازار . جان من در هجر تو خسته و زخم دار است بر جراحت جانم  
نمک میاش .

/خسک بر دامن پاشیدن = آزار دادن، بیقرار کردن، خوار کردن ه  
نمک بر جراحت پاشیدن، کنایه از زخم زبان زدن است /

-۷

: تو پادشاهی و به تنعم و تجمل پادشاهی عادت کرده ای و در کاخ  
شاهی با شاهزاده رومی عیش خوشی داری، روی از منزلگاه من که غریب  
دیار توام بگردان . شاه را با اقامتگاه محقر غریبان چه کار ؟ .  
/شیرین در دامن کوهی بیرون از شهر مداین منزل گزیده بود /

صفحه ۳۵

-۳

در کاری استواری کردن = همت نشان دادن و پافشاری نمودن .

-۴

:از محل گله گوسفندان تا اینجا فاصله زیادی هست و ما به شیر احتیاج

داریم ، تدبیری کن که شیر گوسفندان به آسانی به دست ما برسد .

/ طلسمی کن = تعبیه‌ای کن ، چاره‌ای کن /

-۵ و ۶-

:از محل ما تا آنجا که مرتع و آغل گوسفندان است باید یکی دوفرسنگ ،

جوئی در دل سنگ بکنی تا شیری که در آنجا چوپانان می دوشند ، از

طریق آن جوی بدینجا برسد و ندیمان و خدمتگزاران من بنوشند

-۹

: . . . . بحکم دل‌بستگی و تعلق خاطر کار را شروع کرد .

-۱۴

: شفاعت = تقاضا ، درخواست .

-۱۵

: اگر زمانی برسد که امکان و دسترسی بهتر از این داشته باشیم ، حق

خدمتت را فراموش نمی‌کنم

-۱۷

ابری که از فراز دریا برخیزد بر صحرا می‌بارد

-۲۰

: دل خسرو از یک طرف شاد شد که دیگری نیز به دام عشق شیرین افتاد

و در عشق همدرد او شد .

صفحه ۳۶

- ۴

: اگر او را (فرهاد را) زنده بگذارم، با او کارم تباه می شود (یا: اگر شیرین را به فرهاد واگذارم که کارم تباهست)، و اگر بکشم گناهی نکرده است که سزاوار کشتن باشد.

- ۱۱

درج گوهر از لب گشادن = سخن گفتن

صفحه ۳۷

- ۲

: ... گفت: اگر چه در سرسختی و قدرت چون سنگ (کوه) باشد با تیشه آهنین بر فرقش می کوبم.

- ۳

: گفت: در غم عشق او چه حالی داری؟ گفت: حال آشفتهء مراتنها "خیال او" می داند که روز و شب با من است، لحظه ای از خیال او جدا نیستم

- ۵

تماشای ماه بر بی تابی و آشفته گی دیوانگان می افزاید

- ۱۰

: ... گفت: چگونه می توان دور از جان صبور بود، و دوری از جان را تحمل کرد؟

- ۱۱

: گفت کسی از شکیبائی شرمنده نشده است، بیقراری در عشق مایهء رسوائی است. گفت: صبوری کار دل است و مرا دلی نیست که شکیبائی

کنم .

۱۳-

گفت : به همسر و همخوابه نیاز داری ؟ (می خواهی کنیزک زیبایی به تو ببخشم تا در آغوش وصال او غم هجران شیرین را فراموش کنی ؟)  
 - گفت : دور از شیرین نه تنها به هر زیبا روئی بی اعتنائیم ، بلکه به هستی خویش و ادامه زندگی نیز دلبستگی ندارم .

صفحه ۳۸

۱۰-

سنان آتش انگیز = نوک تیر تیشه یا قلم جحاری ، از برخورد تیشه فولادین به سنگ گاهی جرقه می جهد . گزارش = نگاشتن ، ترسیم کردن ، نقش کردن .

۱۲-

قطرات اشک خونین و یا قوت رنگ را با مزگان چون الماس تیز خود می سفت :  
 قطره های اشک خونین بر مزگان داشت : اشک خونین می ریخت .

۱۳ و ۱۴-

ای سنگ خار ابا همه صلابت و سختی که داری جوانمردی کن و بخاطر من مصیبت رسیده روی خود را بخراش و در برابر ضربه های سنگین تیشه من نرمی کن و تسلیم باش .  
 / روی خراشیدن علامت اظهار همدردی است با مصیبت رسیده های /

۱۶-

از تراشیدن و آزردن توای کوه آرام نخواهم گرفت و دست نخواهم کشید و جانم را بر سر پیکار با تو خواهم داد .



-۱۸

:سیاهی شب برروشنی روزغلبه می کرد و علم سرخ حمزه مغرب (یا علم سیاه ظلمت شب) افزاشته می شد و سلطان خورشید در خرگاه مغرب جلوس می کرد.

/جائی که سلطان اقامت یا جلوس کند بر فراز بامش درفش سلطنتی می افزاند /

-۱۹

:لحظه‌ای به تصویری که از شیرین بر سنگ نگاشته بود نزدیک می شد، گوئی در آن صورت بی جان سنگی آثار روح و حیات را جستجوی می کرد: تصویر بی جان را وجود زنده‌ای می پنداشت .

/گوهر در اینجابه دو معنی مراد است ، یکی روح و دیگر لعل و الماس و یاقوتی که در دل کوه است /

صفحه ۳۹

-- ۱

:ای منظور و قبله‌گاه همه صاحب نظران

/مؤمنان در مسجد به هنگام عبادت همه روی در محراب دارنده چشم نقاش حساس‌ترین عضو بدن است ه روئی که مورد توجه نقشبندان باشد لاجرم زیباترین صورتهاست ه نقشبند = صورتگر ، نقاش /

-- ۲

:توچون گوهر در دل سنگین کوه زندانی شده‌ای و من از رنج تراشیدن این کوه سنگین دل شکسته‌ام .

/تصویر را بر قطعه سنگی در دامن کوه نقش زده بود ه شیرین در دل کوه و دور از شهر منزل گزیده بود ه سنگ گوهر را می شکند /

-۱۳

: اگرسیم و زری ندارم که خروار خروار نثار قدمت کنم

-۱۴

زردی روی به زر و قطرات اشک به نقره تشبیه شده است .

-۱۸

ساقی - شیرین = جام باقی = آخرین جام - آخرین نگاه .

-۲۰

باد - اسب بادپا .

صفحه ۴۰

-۳

: شیرین را به سراپرده شاهانه اش رساند و خود به محل خدمت خویش باز آمد .

/نوبت گاه = جای نگهبانان و پاسداران = کسی که در نوبت گاه است  
نباید بخوابد و باید بیدار و آماده خدمت باشد ، فرهاد هم در آن کوه آرام و خواب نداشت /

-۶

: از آن ساعت که شیرین را دیده است نیروی تازه و شور و هیجانی یافته است ، طبیعت سخت سنگ را تغییر داده و دیگر سنگهای کوه در برابر تیشهاش یارای مقاومت ندارند .

-۱۲

: چنان آه سردی کشید که پنداشتی نیزه‌ای بر جگرش خورده و از پای درآمده است .

/دورباش = نیزهٔ دوشاخه /

صفحه ۴۱

-۱

مرغ - فرهاد ه نسرطایر - خسرو .

-۲

وقتی که شیرین زنده است چه باک اگر فرهادی بمیرد . وقتی که زیبایی چون تو هست چه اهمیتی دارد که خال ناقابلی از گوشه صورتش محو شده باشد .

/ بدر = ماه تمام - شیرین ه هلال - فرهاد ه خوب = خوبرو ، زیبا - شیرین ه خال - فرهاد ه خال به تنهایی نقطه سیاه بی ارزشی است ، همه جلوه اش وقتی است که برگوشه لب یا گونه زیباروئی باشد /

-۱۲

کنج را از بیم دستبرد دزدان و غارتگران زیرزمین دفن می کرده اند .

-۱۳

وجود نازپرورده از غم خوردن آزار می بیند ، نازپروردگان را غم سازگار نیست .

-۱۵

بهتر آن است که از طلب مریم و یاد او صرف نظر کنی ، چه اگر عیسی هم بشوی به گردش نخواهی رسید .

/ مسیح جهانگرد و همیشه درسفر بود و سرانجام هم به آسمان رفت ه مریم نام مادر مسیح نیز هست /

-۱۶

تخته = تابوت

-۱۷

: به می‌گساری و عشرت‌بنشین و خوش‌باش ، تا کی از مژگان در غم مرگ  
مریم‌اشک‌خونین می‌ریزی اگر از غم خوردن دست نکشی ، غم به قصد جانت  
بر می‌خیزد و هلاکت می‌کند .

صفحه ۴۲

-۲۰۱

: انتظار داشت که خسرو به صورتی شایسته‌تر و آبرومندانه‌تر به طلب او  
بفرستد ، تخت‌روان و هودج خاصی برای آوردنش بفرستد و او را رسماً  
به عقد همسری خویش در آورد و با شکوه و جلال و آئینی که برای بردن  
عروس شاه معمول است او را به حجله‌خانه برد .

-۳

: چون از ارزش متاع زیبایی خود با خبر بود و بازارِ حُسن خود را گرم  
و رواج می‌دید ، نرخ را بالا می‌برد و ناز می‌کرد .

-۴

دَم دادن = فریفتن ، وعده‌های فریبنده دادن = دَم خوردن = فریب  
خوردن .

-۱۰

خوزستان مرکز گشت نیشکر بوده است .

-۱۲

: چمن ، که خود سرو پروراست ، از حسرت سروقدِ او رنج می‌کشد و قبای  
خود را چاک می‌دهد و اندام سیمین او سفیدی گلبرگ‌هایِ سمن را خوار  
و تخطئه می‌کند .

/ تنگ شدن قبا مایه ناراحتی و هیجان و بی‌قراری است = گریبان

چاک‌دادن یا جامه برتن‌دریدن نشان هیجان و رنج بسیار است. درم = سکه، نقره = سکه، نقره اگر خالص باشد سیاه نمی‌شود و اگر سکه‌ای سیاه‌شد و رنگ زد تقلبی است و قبولش نمی‌کنند و واپس می‌دهندش /

- ۱۳

: رطب با همه شیرینی و آبداری در برابر دهان شیرین و لبان آبدار او دانه‌پاشی می‌کند و بخاک می‌ریزد، و شکرخانه‌زاد و چاکر دهان اوست. / دانه ریز = آنکه به قصد شکار مرغان دانه پاشی می‌کند، آنکه نثار می‌کند /

- ۱۴

ماه -- صورت ه یوسف‌مظهرزیبائی است و نسبت به زلیخا که زیباترین زنان عصر خویش بود سرد و بی‌اعتنا ماند .

- ۱۵

: . . . از خاص و عام پروائی ندارد و با همگان همنشین است .

صفحه ۴۳

- ۱

: چون باده‌نوشی شرم‌می‌خواران را زایل کرد

- ۱۲

: شکرسیم ساق با پرویز همان بازی پارینه را کرد و با فرستادن بدل خویش ، خسرو را از وصال خود محروم گذاشت .

- ۱۳

پالوده‌سهل التناول است و خوردنش برای پیران بی‌دندان به‌همان آسانی است که برای جوانان . نُقْلِ دهان‌آلوده کنایه از کنیزکِ نا دوشیزه‌ای است که شکر بجای خودش به خوابگاه خسرو فرستاده بود .

صفحه ۴۴

- ۹

: به وسیله وصال شکر ، عشق شیرین را سبک و کم اثر می‌کرد ، شکر هم بر شیرینی و مقبولیت خویش می‌افزود .

- ۱۲

: شکر در تنگنای قصر یا در آغوش شاه رنج می‌برد و غم می‌خورد و از نخلستان سراسر شیرینی وجود شیرین نصیب او جز خار نبود . وجود شیرین زندگی را براو تلخ و ناگوار کرده بود / تنگ = چیزی شبیه کیسه یا گونی که شکر را در آن می‌کرده‌اند و درش را می‌دوخته‌اند برای فرستادن به جایی . شگری که در تنگ است آزاد نیست و نمی‌تواند کام دیگران را شیرین کند و خاصیت وجودی خود را ظاهر کند . معنی دیگر تنگ زندان و جای محدود و غیر آزاد و تنگناست<sup>۹</sup> نخلستان هم رطب شیرین دارد وهم خارهای گزنده و تیزه از نخلستان خار خوردن = از کسی که سراپا لطف و خوبی است جز تلخکامی و رنج نصیبی نبردن /

- ۱۳

: شاه از عشق شیرین بی قرار بود و همچنان که شکر در آب می‌گدازد و تحلیل می‌رود ، او هم می‌گذاخت . / سودا = هوی و اشتیاق دیوانه‌وار ، مرضی که بر اثر خوردن شیرینی زیاد عارض شود ، هیجان و بیقراری /

- ۱۴

: شکر با شیرین قابل مقایسه نیست و هیچوقت نمی‌تواند جای شیرین را بگیرد ، همچنان که حلوای شیرین که مرکب از شکر و روغن است برشکر تنها

فضیلت دارد و می چربد .

/ چربیدن = فائق آمدن ، برتر آمدن . این کلمه اشارتی زیبا دارد  
به چربی حلوا که مایه چربیدن آن بر شکر است /

-۱۶

سنگ آسیا بر سرگشتن = متحمل سخت ترین مصائب و بلاها شدن ، در  
معرض شدیدترین حوادث قرار گرفتن . از دلبر گردیدن = از معشوق  
روی تافتن ، از یادِ یار منصرف شدن .

-۱۷

رسوائی تمام است = رسوائی به کمال رسیده و بس است و کافیست

-۱۸

دلیری کردن = مسلط شدن ، چیره شدن ، گستاخی کردن

-۱۹

در سر گرفتن = مغرور شدن . ترک = زیباروی

-۲۰

: تاکی جانب او را رعایت کنم و خاطرش را پاس دارم ، چون مرا آزد ،  
او را بشدت آزار خواهم داد .

صفحه ۴۵

-۵

تنگی حال = افسردگی ، دلتنگی ، بیقراری

-۶

: شب در تیرگی و سهمناکی چون کوهی بود که انبوه زاغان بر سر آن  
کوه بال گسترده یا نشسته باشند ، و در دیرپائی و سنگینی چون زاغی  
که کوهی بر بالش بسته باشند : شبی تاریک و دیرگذر و طولانی .

- ۸

مرغ صبحگاهی - خورشید ۰ در عقابین کشیدن = دست و پای کسی را در قید آهنین گذاشتن برای شکنجه .

- ۹

: دهل زن نوبت بامدادی را نمی نوازد، گوئی دستهایش را مار زده است و نمی تواند دهل بزند، ستارگان همچنان بر جای خویش مانده اند و عزم رفتن ندارند، گوئی خار در پایشان فرورفته که از رفتن باز مانده اند.

- ۱۰

: شبگردان چوبکزن را گوئی چوبک از دست افتاده است که با نواختن فرارسیدن بامداد را اعلام نمی کنند ، جرس جنبانان و پاسبانان مست و خراب افتاده اند که هیچ صدای جرس وهای وهوئی به گوش نمی رسد .

- ۱۱

: ظلمت قهر و غضب بر سرتاسر زمین سایه افکنده و زمانه تسلیم شمشیر سیاست شده و از گردش فرومانده، چون محکومی که زیر تیغ جلاد خود را باخته و از حرکت بازمانده باشد .

- ۱۲

: خورشید و ماه با هم به حجله رفته اند و از چشم خلق نهان شده اند ، رحم صبحگاه را بسته اند و از این روی از زائیدن خورشید ناتوان است .

- ۱۹

: مگر آه دود آسای من ای سپهر راهت را بسته و ناله من چون خاری در پایت فرورفته است که به راهت ادامه نمی دهی و از گردش و رفتار بازمانده ای ؟ / دود بسیار مانع راه پیمائی است زیرا رونده پیش پای خود را نمی بیند ۰ کسی که خار خشک در پایش شکسته باشد نمی تواند به رفتن ادامه دهد /



صفحه ۴۶

-۱

... ای شب توستمگر بی دین بی انصافی هستی ، "ندارم دین" بدین مفهوم است که "بر سر دین و ایمانم شرط می بندم که ... "شبهه بدین جمله: نامردم اگر او از مردانگی بوئی برده باشد"

-۳

: مگر روی آتش یا بر سر شمشیر راه می روی که بدین کنندی و وسواس قدم بر می داری ؟

-۴

: بفرض این که دستهای دهل زن را بسته باشند که نتواند طبل فرار سیدن با ممداد را بنوازد ، آخر پای پروین را که نشکسته اند ، چرا پروین حرکت نمی کند و از آسمان نمی رود ؟ چرا ستارگان ناپدید نمی شوند ؟  
/ طلوع فجر صادق مقارن است با غروب ستارگان /

-۸

پروانه وار = بیقرار ، مضطرب ، ملتهب .

صفحه ۴۷

-۲

رقیبان = نگهبانان ، ملازمان ، نقیبان = سرکردگان ، سران .

-۳

ننگ و نام = شهرت ، آبرو ، پرواز بی هنگام = حرکت بی موقع ، کنایه از سرزده و بی خبر آمدن خسرو .

-۵

: در دست هر نگهبانی برای نثار مقدم شاه طبقی بود پر از سکه های

طلا که تعداد سکه‌های هر طبق بی‌اندازه و بسیار بود .  
/نثار = شایب کردن و پاشیدن سکه یا نقل بر فرق عروس یا مقدم  
مهمانی والامقام . منظور از "زر" درین بیت سکه طلاست /

-۶

:گذرگاه شاه را به وسعت میدانی ، فرش و پارچه‌های قیمتی گسترده .  
/مقراضی = نوعی پارچه گرانبها . چینی = پارچه‌های بافت چین .  
بساط افکندن = گسترده کردن ، فرش کردن /

-۷

:سرتاسر راه را با اشیاء قیمتی آراست و رهگذر شاه را گلاب پاشی کرد ،  
در حالی که خود چون عود در آتش اشتیاق و هیجان می‌سوخت .  
/ مراد از گنج درین بیت جواهرات و زیورها و پارچه‌های گرانبهای  
است که در خزینه نگهداری می‌کنند . طراز = زر دوزی و ملیله کاری  
حاشیه و کناره‌های جامه . رهگذر شاهان را در قدیم با پارچه‌ها و فرش‌های  
قیمتی آدین می‌بستند ، همچنان که امروز با بیرق می‌آرایند ، و در  
رهگذر مهمان گرانقدر گلاب می‌پاشیدند و عود می‌سوختند .  
گلاب افشاندن درین بیت کنایه از اشک ریختن نیز هست . طراز بر  
دوختن راه = آراستن دو طرف رهگذر /

-۱۰

:اگر او را هم اکنون درو ثاق خویش راه ندهم در برابر آسیب دوری وی  
تاب تحمل ندارم .

-۱۵

:خسرو یکی از نگهبانان قصر شیرین را نزد خود خواند و پرسید که شیرین  
نازنین چرا ما را پشت در نگه داشت ؟

-۱۸

نمک به معنی ملاحظت است ، در ضمن نمک داشتن کنایه از صاحب سفره و خوش پذیرائی بودن نیز هست .

-۲۰

تو خود می دانی که من از هیچ حیث قصد بدی در باره تو ندارم .

صفحه ۴۸

-۲

... اجازه بده یک نوک پا ( : یک لحظه ) ترا ببینم .

-۷

شیرین به جبران اینکه شاه را بیرون سرای گذاشته و خود بر بالای بام رفته و در جایگاهی بالاتراز جای شاه قرار گرفته است عذرزیبائی می آورد که : من خاتون این قصر نیستم بلکه هندوی خدمتگزار تو هستم که بر فراز بام رفته ام

/ تُرکِ سرا = خاتونِ خانه ه هندویِ بام = نگهبانی که پشت بام خانه کشیک می دهد /

-۹

ز روی پیش بینی = به حکم عاقبت اندیشی و احتیاط .

-۱۴

سپس صورت چون ماه خود را آرایش کرد ، دسته ای از موی سیاه سایه رنگ به شکل نقابی بر صورت چون آفتاب خویش قرار داد .  
/ نقاب لبه هلالی شکلی که در بالای پیشانی می بستند تا سایه آن صورت را از گزند تابش آفتاب محافظت کند . دسته موئی که شیرین در پیش سر جمع کرده به نقاب تشبیه شده است /

- ۱۶

: گیسوان مجعد و تابدار خود را چون کمندی بز دوش افکند ، کمندی  
 که هر حلقه آن جهانی را اسیر و حلقه در گوش خود کرده بود .  
 / جنگاوران با کمند حریف مبارز را اسیر می کنند /

- ۱۸

سراغوش = گیسویوش ، نیم تاجی که به انتهایش کیسه درازی می دوخته اند  
 برای پوشاندن گیسوان بلند ه برآمده به گوهر = گوهر آگین

- ۱۹

: توری سیاهی ، به رنگ گیسوان عنبر افشان خویش ، در برابر روی  
 چون ماه تابان خود فرو آویخت . صورتش را زیر تور سیاهی پوشاند .  
 / صورت زیبا از ورای تور سیاه رنگ خیال انگیزتر می نماید /

صفحه ۴۹

- ۸

:مرا چون زمین در پائین قصر گذاشتی و خودت چون فلک بر بام قصر  
 جای گرفتی .

- ۹

: نمی گویم که برابر تو برتری و توفقی هست (کنایه از اینکه من شاهنشاهم  
 و مقام بالاتر از تو هست) زیرا که این ادعا نوعی خودپسندی و رعونت  
 در بر دارد

- ۱۲

: فلک دایره وار ، کمربند تو باشد و چون پیل تنومند و چون شیر با  
 شکوه و هیبت باشی .  
 / کمر شمشیر = کمر بندی که شمشیر را بدان می آویزند /

-۱۶-

: در عشق تو در جهان عَلم و مشهور گشتم و تو میدانی که "علم" را  
بهتر است بالای سر نگهدارند .  
/ علم = معروف ، انگشت نما ، بیرق /

-۱۷-

: من چون گرد و خاک رهگذار تو هستم، اگر از تو بالاتر رفته‌ام (برپشت  
بام جای گرفته‌ام) بدان علت است .

-۱۹۱۸-

: تو به حکم تاجداری بر تخت سلطنت نشسته‌ای و من آن هندوی نگهبانم  
که برپشت بام قصر سلطنتی کشیک می‌دهد و چون ستم رسیده‌ای هستم  
که بر فراز بام رفته‌ام تا از بیداد عشق تو فغان کنم .  
/ هندوی پاسبان = پاسدار و شب‌گردی که گردکاخ یا پشت بام کشیک  
می‌دهد و در فواصل معین بانگی می‌کند که بدانند بیدار است و نگهبان  
کاخ و سرای ه در قدیم مصیبت رسیدگان بر فراز بام خانه خود شیون  
می‌کرده‌اند تا دیگران از بلائی که بر آنان نازل شده است باخبر شوند /

-۲۰-

: جهانداران و شاهانی که در حرمسرای خویش تُرکان و سوگلی‌های فراوانی  
دارند ، هندوئی را به قراولی و نگهبانی بر فراز بام می‌گمارند .

صفحه ۵۰

- ۱ -

: من برای بام آن ترک سیاه چشمی هستم که هندوی سپید پوست تو  
شده‌ام (باهمه زیبایی ، غلامی و پاسبانی ترا اختیار کرده‌ام .)

صفحه ۵۱

-۶

فریاد خواهی = تظلم ، عرض نیاز ، عجز و لابه

-۹

: اگر بخواهی مرا به عنوان غلام و زر خرید خود بفروشی من هیچ اعتراض نمی‌کنم و هنگام بستن قرارداد فروش سکوت خواهم کرد

-۱۱

آخر کس = کس دیگر ، دیگری

-۱۸

: من از خسروی که معشوق من است گله دارم ، نه از خسروی که پادشاه ایران است ، در عالم عاشقی دست از غرور شاهانه بردار ، حساب پادشاهی حساب جداگانه‌ایست .

صفحه ۵۲

-۲

: عاشقی با غرور و سرکشی سازگار نیست . عالم عشق بازیگری و ظاهر سازی را تحمل نمی‌کند .

-۷

: هنوز حلقه‌های گیسوان و جعد تابدارم بر گونه‌هایم دلربائی می‌کنند ، چون هندوهائی که در برابر آتش به سجود آیند ، هنوز چشمان خمار آلود من چون ترکان مست خطرناک و بی‌رحم و دلربایند .

-۹

: هنوز آب زندگی در لبان شاداب و پرتراوت خود دارم (می‌توانم با بوسه‌ای مردگان را زنده کنم )

-۱۰

: رخسارزیبای من سرکرده سپاه خوبرویان طراز است (از همه زیبارخان دنیا برترم) و کبر و ناز کمترین سربازان سپاه زیبایی منند

-۱۱

: چراغ با همه روشنی و تابناکی چون پروانه گرد رخسار سفید و تابان من طواف می کند، ماه نو که خودجنون انگیز است در برابر زیبایی های من دیوانه می شود.

صفحه ۵۲

-۱۲

: عقیق قرمز رنگ و تابناک در برابر لعل لبان سرخ و آبدار من خوار می شود و قیمتش می شکند .  
/ عقیق و لعل از "سنگ" های گرانبهائند /

-۱۳

زخ را به ترنج تشبیه می کنند . زخ زدن = ریشخند و تمسخر کردن .

-۱۴

سبد واپس بردن = از تحفه و نوبرانه خود شرمنده گشتن و آن را برگرداندن - خجالت کشیدن .

-۱۷

قدما معتقد بوده اند که اشک خشکیده در گوشه چشم گوزن خاصیت تریاق داشته است .

-۱۸

چشم وگردن زیباترین اعضای آهوهستند . خراج دادن علامت تسلیم واطاعت و اظهار بندگیست . نهایت عجز و خضوع خراج گزار آن است

که شخصا کیسه‌های مسکوک را بردوش وگردن کشد و به درگاه شاه‌آورد.

۱۹-

: در بهای یک ناز و عشوه خویشت کشور روم یا خراج کشور روم را مطالبه می‌کنم و در برابر بوی خوش گیسوانم سرتاسر دشت ختن رامی‌خواهم :  
جلوه جمال من با همه روم و بوی خوش گیسوانم با همه ختن برابر است .  
/ روم مرکز خوب رویان و نازنینان بوده است . نافه مشک آهوان  
صحرای ختن مشهور است /

۲۰-

: هرانگشت من برابر است با صدها بهاری که در زیبائی و خوش نقش  
و نگاری انگشت نماست .

/ بهار = فصل زیبا و پر گل و سبزه طبیعت ، نام گلی است ، به معنی  
بت هم آمده است و درین بیت هر سه معنی مناسب است . انگشت کش  
شدن = انگشت نما و معروف شدن . نکوئی = زیبائی . انگشت عضو  
کوچک و کم ارزش بدن است /

صفحه ۵۳

۱-

تری = طراوت ، تازگی . بردست کسی آب ریختن = بندگی و خدمتگزاری  
او کردن و خادم او شدن

۲-

به نظر دوست فاضل من استاد سید جعفر شهیدی مفهوم این بیت چنین  
است :

/ تلخی شراب خام لبان نازک مرا می‌آزارد ، لاجرم وقتی که جام به  
لب می‌برم با شیرینی طبرزد تلخی آن را می‌زدایم /



- ۳

: صد برابر عشوه و نازم ، شرم و حیادارم و صد برابر هر تندى و خشونتى ،  
نرمى و آهستگى و مهربانى .

- ۵

: بد فیض خوش محضرى و شیرین حرکتى چون ساقى گرى کنم شرابى  
که در جام مى ریزم چون شکر آمیخته با بادام گوارا و شیرین و دلنشین  
است : شراب تلخى که از دست من بخورند به حلاوت لوزینه و باقلوا  
است .

/ خوش نقلی یا خوش نقلی = مطبوعی ، خوش محضری ، خوشمزگی  
نقل = مزه‌ای که با شراب خورند . شراب تلخ را معمولاً "با شیرینی  
مى خورند . جمال دلپذیر و حرکات شیرین ساقى زیبارو در حکم نقل  
و مزه‌ای است که با شراب همراه است . مغز بادام سفید و شکر سرخ است  
به رنگ جام بلورین و شراب قرمز . از ترکیب مغز بادام و شکر شیرینی  
مطبوعی بدست مى آید .

- ۶

: اگر چه گونه‌های چون سیب سرخم (از حسرت و اندوه ) چون انار  
سیمین شده و به زردى گرائیده است . . .

- ۷

روزی که پرده از رخسار گلگون و تابناک خود بردارم و جهان را از پرتو  
جمال خود روشن کنم ، ارغوان خوشرنگ در مقابل روی گلغام من از  
زرنیخ هم بد رنگ‌تر و بی‌ارزش‌تر خواهد شد .  
/ زرنیخ رنگ زرد تیره و نادلیپسندی دارد /

- ۸

نرگس مست چشمان من به سبب رعونت و تکبری که دارد حاضر نیست  
به شکار هرکسی دست بزند و همگان را کشته نگاه خود کند (وگر نه همه  
جهانیان هلاک نگاه من بودند)

- ۱۱

تا ضربه عشق من بر تو فرود نیامده و از پا نیفتاده‌ای تسلیم بشو ،  
نیروی عشق وزیبائی من با کمترین تلاشی می‌تواند ترا از پای درآورد .  
/ دست راست قوی‌تر و کارآمدتر از دست چپ است . و به همین دلیل  
مبارزان و جنگاوران با دست راست حمله می‌کنند و شمشیر می‌زنند و با  
دست چپ سپررا نگه می‌دارند و از خود دفاع می‌کنند ، بالای سر نگهداشتن  
دستها و بخصوص دست راست علامت تسلیم است . پهلوانی که حریف  
خود را بسیار ضعیف و ناقابل پندارد با دست چپ خویش با او نبرد می‌کند /

- ۱۹

: . . . با ریا و ظاهر سازی هم که باشد از در نرمی و عذر خواهی بیجا

صفحه ۵۴

- ۹

فلک لعبت بازی بزرگ است و ستارگانش عروسکان خیمه شب بازی .  
شب بازی = تآثر ، خیمه شب بازی .

- ۱۲

: بهتر آنکه تا زنده هستم دل به کسی نبندم که بجای من معشوقکان  
بسیار دارد .

/ کز من او را بس بود بس = بسیارند کسانی که او را از من بی نیاز  
می‌کنند - جز من معشوقکان فراوانی دارد /

-۲۰-

شکر ریز کردن = نقل پاشیدن ، جشن عروسی بر پا کردن ، شکر نامزن  
دوم خسرو نیز هست .

صفحه ۵۵

-۱۳-

میوه‌ای که بر فراز درخت بلند باشد چیدنش دشوار است ، اما چون  
رسیده‌شد با اندک تکانی یا نسیمی بر خاک یادر دامن میوه‌چین می‌افتد  
به دست آمدن به معنی رسیدن میوه نیز هست .

-۱۶-

زهر شکرگون فشاندن = سخن نیشدار گفتن ، و طعنه و زخم زبان را با  
ظرافت و شوخی آمیختن ، افسون خوانده = شوریده و دیوانه .

-۱۷-

بادانگیز: تأثر آور ، رقت انگیز

صفحه ۵۶

-۷-

سنگ - سخن سخت و سرد و بیرحمانه

-۸-

:لبان چون عسل شیرینت راز من در بیخ می‌کنی و با زبان گزنده چون  
نیش زنبورت بجان من افتاده‌ای ؟

-۱۱-

:اگر امشب بامن یکدل نشوی و مهربانی نکنی ، عذر خواهی این گناه  
سخت، و سنگین است .

-۱۹

: بروکه به هیچ بهانه‌ای و به هیچ وسیله‌ای نزد من راهی نداری ، اگر در باریکی و نرمی چون تار موئی بشوی به اندازه سر موئی در دل من جا نخواهی داشت .

-۲۰

گره بر سینه‌زدن = سکوت کردن و ناله بر لب نیاوردن .

صفحه ۵۷

-۱۰

سرباخارداشتن = باخار پیوستگی و پیوندی داشتن . نخل با رطب‌های شیرین خارهای زهرآلود نیز دارد .

-۱۱

: از عتاب و تند خوئی شیرین دل آزرده رنجیده خاطر مشو ، مشهور است که شیرینی گرم است .

/ گرمی = تندی و خشونت ، حرارت . رنجور = رنجیده خاطر ، آزرده ، دلشکسته . در طب قدیم شکر و انواع حلواها را در زمره غذاهای حاره و گرمی زا محسوب می‌داشته‌اند /

- ۱۲

برق یک لحظه در آسمان می‌درخشد و دوامی ندارد . ناز کردن = چیزی را دوست داشتن با تظاهر به نخواستن . وحشت = نفرت و رمیدگی و بیزاری .

-۱۴

توسنی = سرکشی ، تندخوئی . نیش مار آبی بی‌زهر است و کشنده نیست .

صفحه ۵۸

-۱۲-

: سراپرده نوبتی را چنان رفیع برافراشتند که سرش به آسمان رسید .

-۱۴-

: جلوه حمایل زرین سلطانی سرهنگانی که بر دربارگاه صف کشیده بودند ،  
درگاه و آستانه سراپرده سلطنتی را زرین شمایل کرده بود .

-۱۵-

: دیلمیان چنان بلند قامت بودند که کلاهشان به عیوق می رسید .  
/ جعد منجوق = دسته موی یا کلاله ابریشمی که بر فراز چوب بیرق  
می بسته اند /

-۱۶-

: غلامان سیاه با جامه های سپید خود ( یا غلامان سیاه در دهلیز سراپرده  
سنیدرتگ ، یا غلامان سیاه در صف دیلمیان سفید پوست ) حبش و سپاهان  
را به هم پیوسته بودند .

/ حبش مظهر سیاهی است و سپاهان سفیدی . /

-۱۸-

: در پایین تخت شاه انبوه غلامان ترک تیغ بر کشیده چنان تنگ هم  
ایستاده بودند که با دصبا هم از لابلای شمشیرهای ایشان مجال گذرنداشت .  
/ تنگ چشمی صفت ترکان است ه شمشیر را موزی صورت عمود نگهداشتن  
و به حالت " خبردار " ایستادن نوعی ادای احترام است . /

-۱۹-

: خیمه نوبتی بحدی بزرگ و رفیع بود که طنابهای آن مساحت یک میل  
در یک میل را فرا گرفته بود و بجای اسب نوبتی ، فیلان متعدد بر درگاه

آماده‌نگه داشته بودند .

۲۰-

: تَلُوو و درخشانی گردک‌هایی که بفاصله‌ای از یکدیگر بسته و تعبیه شده بود  
چشم‌ماه و خورشید را خیره کرده بود .  
/گردک = خرگاه مدور خاص شاه و امیر/

صفحه ۵۹

۶-

: بارید بربط در بغل گرفته ، نشسته بود و چون فلک ، جهان را زیر  
نفوذ و تأثیر هنر خویش داشت .

۷-

: باهر آهنگ و نغمه‌ای که می‌نواخت کیسه‌ء دوستان را خالی و با هر زخمه‌ای  
که برسیم ساز می‌زد زخم دل‌های افسرده و عمزده را علاج می‌کرد .  
/در مجلس طرب حاضران به نوازنده‌ای که هنرنمایی کند به عنوان  
تشویق انعامی از قبیل سکه یا جواهر یا جامه می‌بخشند/

۹-

چنگ‌پشت ، کنایه از آسمان است . آسمان منحنی و مدور به نظر می‌رسد  
شبیه به چنگ که سرش خمیده است . ارغنون‌ساز = نوازنده ارغنون ،  
فلک هر لحظه و در هر گردش بازی تازه‌ای سازمانی کند و ازین جهت شبیه  
به نوازنده‌ای است که در هر ساعت راهی نو و آهنگی دیگر می‌نوازد .

۱۰-

: چنان آهنگ‌های هنرمندان‌های می‌نواخت که مرغ هوا با شنیدن آن نغمه‌ها  
به هیجان می‌آمد و خود را بر خاک می‌افکند .  
/مثلی است که فلان نوازنده یا خواننده با نواختن یا خواندن مرغ

را از ظییران باز می‌دارده در مجالس سماع چون صوفیان را جذب‌های دست  
دهد نعره می‌زنند و جامه می‌درند و از شدت هیجان برخاک می‌غلطند . /

-۱۸

امید را به سپیده بامدادی و دوران سخت و تاریک صبر و انتظار را به  
کوه تشبیه کرده است ، همچنان که سپیده صبح از پشت کوه تیره می‌دمد  
و چشم شب زنده‌داران از طلوع خورشید روشن می‌شود ، چشم دل‌هم  
از فروغ امیدواری بعد از صبر و انتظار روشن می‌گردد .

-۲۰

ای طالع بیش از این با من سرگران و بی‌محبت مباش و کندی و سنگینی  
مکن . ای بخت ضعف و ناتوانی را تا آنجا که می‌توانی رها کن .

صفحه ۶۰

-۱

لشکر غم بر ملک وجود من تاخته است تو ای یار چون عیاران دستی بر آرد  
و هنرنمایی کن و سپاه غم را شکست بده .

/ عیاران گاهی با جسارت و تدبیر یک تنه سپاهی را درهم می‌شکستند . /

-۳

من خود او فتاده و شکست خورده ام بیش از این در شکست و خواری  
من مکوش .

/ برخاک افکندن = شکست دادن ، خوار و زیبون کردن ، سایه معمولا "

بر زمین و زیر پا می‌افتد /

-۵

... چراغ ذهن من صورت خیالی گنج وجود دیرباب شیرین رامی بیند .

/ خیال چیزی را دیدن = صورت خیالی آن را دیدن ، آن را در ذهن

تصویرکردن ، کنایه از مطلوبی که دست یابی بدان محال باشد و تنها باخیال آن دل خوش باشند . گنج و دفینه معمولاً در جای تاریکی نهفته است و به مدد چراغ ممکن است بدان راه یافت /

- ۶

:چنین آب خوشی کدامین جوی دارد و این بوی خوش از کدامین باد است ؟ .  
این مضمون دلنشینی که نکیسا به زبان آواز خواند پیام که از زبان کیست ؟ .

- ۷

تابش خورشید گلزار و گلستان را شادابی و جلوهء زندگی می بخشد .  
وقت شدن = درحین عبور ، درضمن گذشتن . طاووس خورشید = خورشیدی که در جلوه و زیبائی چون طاووس است ، کنایه از وجود زیبا و زندگی بخش شیرین . پرافشان کردن = پرگشودن ، بال گستردن ، زیبائی طاووس هنگامی آشکار می شود که پرهای رنگینش را چتروار افشان کند و بگشاید .  
گلزار جمشید کنایه از بارگاه سلطنتی است .

/ خلاصهء معنی : گویا شیرین خورشید پرتو طاووس جلوه از اینجا گذشت  
و مجلس بزم ما را جلوه و گرمی و روشنی بخشید /

- ۸

: مگر شیرین سر و قامت سر از طارم عزلت سرای خود بر آورد و سایه افتخار  
بر سر ما افکند ؟

- ۹

: مگر ماه جمال شیرین از روزن بارگاه ما طالع گشت که شب ما روشن  
شده است ؟

- ۱۶

: تو برای من به منزلهء چشم و برای چشم چون نور بینائی هستی ، تو



روشنی چشم و باغ چشم نواز منی .

/ چراغ درین بیت به معنی نور و روشنائی است /

-۱۷-

: اختران تابناک آسمان از جمال تو کسب نور کرده اند ، و جهان منشورو

حکم زیبائی را به نام تو نوشته است .

-۱۹-

زدن و نواختن دو کلمه مترادفند در موسیقی

-۲۰-

: از عاشق خاموش و افسرده خویشتن یاد یکن و نامی ببر ، چاکر کمر

بسته خویشتن را به حضور خود بارده و نوازش کن .

/ بی زبان = غمزده ، خاموشی گزیده ، در میان آوردن = بار دادن و اجازه

ورود به محفل دادن ، مورد توجه و اعتنا قرار دادن ، در بغل گرفتن

و در آغوش کشیدن /

صفحه ۶۱

- ۱ -

: به حکم نیاز به درگاه تو آمدم ، احتیاج مردم را گستاخ و پررو می کند .

/ بی رختی = بی بضاعتی ، تهیدستی ، نیازمندی ، رخت بر در کسی

کشیدن = بدو پناه آوردن ، بدو متوسل شدن ، سختی = تنگدستی ، مصیبت

سخت روئی = پرروئی /

- ۶ -

: شبی که با بوسیدن لعل لب میگون تو مست شوم ، از این بیقراری و

التهاب نجات خواهم یافت و بر اثر نشأه بوسه تو به چنان خواب سنگینی

فروخواهم رفت که تا صبح قیامت پهلو به پهلو هم نخواهم شد .

-۲۰

: سوگندبدان صورت تابناکی که چشم مرا غرق اشک کرده، همان عارضی  
 که از طراوت و لطافت بر نور لطیف ماه نکته میگیرد .  
 / چشم هنگام نگرستن به منبع نور قوی چون خورشیداشک میزند . /

صفحه ۶۲

- ۱

: سوگندبدان گیسوئی که چون قامت سرو مانند او بلند است و چون کمندی  
 از قلعهء تسخیرناپذیر جمال او آویزان است .

- ۲

طرهء پیچان و تابدار و بلند / به مار تشبیه شده است و شاه‌اش به مار  
 الهسانی که مار را در آغوش می‌گیرد و از او نمی‌هراسد، و گوش به چنبر بازی  
 که با حلقهء گوشواره بازی می‌کند .

- ۳

نرگس - چشم خمار آلود - سنبل - موی تابدار و خوشبو .

- ۴

لوه لوه تر = دندان شفاف - قفل یا قوت - لبان سرخ‌رنگ .

- ۵

بادام کمر بند - چشمان سرمه‌کشیده - عناب شکر خند - لبان سرخ فام  
 شیرین خنده .

- ۶

چشمهء ماه - روی سپید و تابناک .

- ۷

: سوگند به گردی طوق وار غبغبش که در لطافت و تابناکی چون قطرهء آبی

است که از صورت چون آفتاب او آویزان شده باشد .

۸ -

: سوگند بدان دوپستان برجسته چون دوانار سیمین که مایه روشنی  
و آرایش محفل اند و در گردی از نارنج نوروزی سبق برده اند .  
/ نارهم به معنی انار است و هم آتش ، معنی دوم با مجلس افروزی  
مناسبتی زیبا دارد /

۹ -

: سوگند به ده انگشت سیمین سفیدش که چون فندق گوشه لود و گردند و  
قاقم سپید پوست را از رشک سفیدی خود کشته اند .

۱۰ -

: سوگند به ساعد زیبا و جوان و تابناک او که چون شمش نقره‌ای است  
بر پیکر سیمابگون و سپید و موزون جنبش او .

۱۱ -

: سوگند به کمر باریکی که از سپیدی چون شمش نقره خام است .

۱۲ -

: جرأت ندارم که به ساق سیمین او سوگند بخورم ، چه اگر نام ساقهای  
هوس انگیز او را بر زبان آرام دیگر خواب و آرام نخواهم داشت

۱۳ -

: به خاک پای او که از چشم عزیزتر و ارزنده تر است سوگند که عهد و فای  
من با او همچنان ثابت و پایدار است . یا : سوگند من به خاک پای او  
سوگند درست و بجائی است .

۱۴ -

که گر دستم دهد = اگر میسر شود

-۱۵

: تا زنده باشم نمی‌گذارم که از دستم برود . . .

-۱۷

: ای سرو خوشرفتارِ موزون حرکات دل من خاکِ راه تو شد ، اکنون سایه  
عنایتی بر من بیفکن همچنان که سرو سایه بر خاک می‌اندازد .

-۱۸

: از کمندگیسوان مشکین من (یا : از من گیسو کمند ) چرا گردن می‌تابی  
و دوری می‌کنی ، اسیر سر در کمندی چون من نخواهی یافت .

-۱۹

: اگر به شیوهٔ سران و امیران گردن‌کشی کردم (نازوتکبر نمودم) اینک  
چون اسیران به کمند بسته در بی تو می‌آیم ، مطیع و تسلیم‌توام .

-۲۰

: اگر دهان خُرد و ظریف من از روی نادانی و بی‌تجربگی نازی کرد ،  
اینک آن را برای عذر خواهی به حضورت شفیع آورده‌ام .  
/ خردی = کوچکی و ظرافت ، طفلی و بچگی و جهالت و نادانی  
بخرده = بعدرخواهی ، برای‌پوزش ، درمیان آوردن = به‌حضورآوردن ،  
به شفاعت آوردن ، شفیع آوردن ، واسطه‌قراردادن /

صفحه ۶۳

- ۱

: زبانم اگر تنددی و طغیان و آتش‌زبانی کرد و چون آتش‌زبان کشید ،  
اینک آن زبان چون شعلهٔ سرکش را میان دو لب لعل‌گونم مقید و مهار  
کرده‌ام : لب از تندگوئی بسته‌ام .

- ۷

بعد از این من و آستان بوسی تو و نزد تو ماندن و ملازم درگاهت شدن ،  
که بیش از این تحمل دوری تو را ندارم .

- ۸

اختیار ترتیب کارها را به تو وا گذاشتم ، خواهی بکش و خواهی بنواز .

- ۱۱

سوگند به ناز چشمان نرگسوار جادوگر او که با غمزه جادوگران را  
زبان بند و مبهوت کرده است .

- ۱۲

سوگند به حلقه حلقه دودی رنگ زلف سرکش او که چون آتش بازان مرا  
آتش زده است .

- ۱۷

قسم به طاق دوا بروی خمیده ، او که چون دو طغرای سلطنتی است بر  
صفحه زیبای صورتش که چون فرمان شاهانه همه را به تعظیم و می دارد .  
/ مثال = فرمان شاهانه - صورت زیبا که مانند فرمان شاه مورد حرمت  
و پرستش همگان است = طغرا = مهر سلطنتی یا امضای شاه با خطوط شکسته  
و کجی که بر گوشه فرمان سلطنتی می زده اند - ابرو /

- ۱۸

هاروت مظهر جادوگری و استاد جادوگران است . مژه ها ابزار چشمان جادو  
هستند .

- ۱۹

سوگند به چشمی که با تندى و عتاب مرا آزد ، سوگند به چشمکی که  
به من اشاره کرد که نا امید مشو و مروا

-۲

:اگر زلفم سرکشی کرد و از فرمان تو سرپیچی نمود با سربریدن به مجازات رسید .

-۳

:اگر چشم به علت گستاخی و تند خوئی خشونتی کرد ، اینک چون هندوی جوانمرد به عذرخواهی آمده است .  
/ چشم تنگ در آن زمان از شرایط زیبایی است . زیبارویان ترکستان  
تنگ چشمند . تنگ چشمی = بخل و دریغ و مضایقه . تنگی کردن =  
سخت گیری کردن و دریغ ورزیدن . هندو به معنی راهزن هم آمده است .

-۴

زه بر کمان بستن موجب کشیده شدن کمان می شود ، ابروان به خشم درهم کشیده شبیه کمان به زه کرده است .

-۵

:اگر در مستی مژگانم تیر غمزه ای بسویت رها کرد ، اینک در هشیاری خاک پایت را چون توتیا به چشم می کشد .

-۶

:اگر جعد گیسویم در برابر تو سرکشی کرد ، ببین که چگونه به زنجیرش کشیده ام .

/ با طوق زرین و زنجیر ظریف گیسوان را می بسته وزینت می کرده اند /

-۷

جان شمع همان شعله یست که بر سر دارد . مشعل را در آستانه و درگاه کاخ و سرای می افروخته اند .

-- ۸

نقطه محاط دردایره است . از خط بیرون رفتن - سرکشی و طغیان کردن

- ۱۰

عقیق - لب

صفحه ۶۴

- ۲

آهنگی بنواز که شاه بی تاب شود و این گفتگو پایان گیرد .

صفحه ۶۵

- ۲

آوای خرگاهی - آواز ظریف و زنانه

- ۱.۴

مرقع - آسمان ابرناک یا پرستاره شب . یاره - هلال که شبیه دستبند  
و بازوبند است .

صفحه ۶۶

- ۶

انبوه نیزه داران که در التزام موبک عروس بودند ، جای خالی بر  
زمین باقی نگذاشته بود و موج بیرق‌ها فضا را رنگین کرده بود .

- ۸

زیبارویان باتوری‌های شکرگون و سرخ رنگی که بر صورت آویخته بودند  
در رهگذار و بر مقدم او نقل پاشی می‌کردند .

- ۱۱

گیسوان بلند و بافته زیبارخان که بر اسبان راهوار سوار بودند تا پشت  
زین رسیده و چون تازیانه‌های مشکین بر کفل اسب می‌خورد .

صفحه ۶۷

- ۵

: با آنهمه عشقی که نسبت به من داشته است تاکنون دامن عفاف از دست نداده و تسلیم هوای نفس نشده و پاک و دوشیزه، مانده است .

- ۹

: امشب جام باده را کنار بگذار، و بگذار که من هم شراب تو باشم وهم ساقی تو. نشأه وصل مرا بجای نشأه شراب انتخاب کن

صفحه ۶۷

- ۱۷

: با ظرافت و شیرینکاری روی از شاه نهان کرد و از حجله‌خانه بیرون آمد و بجای خود دیگری را به حجله فرستاد .

صفحه ۶۸

- ۴

: لب و دهان چروکیده او از گشادی به گور تنگی شباهت داشت .

- ۵

: چین و شکنی که باید بر ابروانش باشد بر لبانش ظاهر شده .

- ۱۰

: ... چون ماری که به قصد شکار بیرون آید

- ۱۱

: بدن‌دان = جانور دندان دار - جانوری که در رسته و ردیف دندان داران است، معنی دیگری هم برای ترکیب بدن‌دان می‌توان تصور کرد و آن دندان نودر آورده است یعنی به نهایت پیری رسیده، عوام معتقدند که چون عمر کسی از نود بگذرد در انتهای فکش دندانانی می‌روید .



صفحه ۶۸

-۱۸

تلخ دوتا پشت - پیرزن عبوس خمیده قامت

صفحه ۶۹

-۸

عقیق سیم شکل - لبان سرخ ظریف ه سنگ - دندان

-۹

: ... نه لب او به دندان دیگری رسیده و نه دندان او با لب کسی آشنا شده = نه کسی به بوسه لب او را گاز گرفته و نه او لب کسی را .

-۱۱

مه و چراغ - روی ، رخسار ه مشکین کمند و دودسپند - گیسوان سیاه ه

-۱۲

ترکستان مرکز زیبا رویان و نازنینان است و خوزستان شکر خیز است ه حمله بردن به قلب سپاه تهور بسیار می خواهد ه اگر حمله بر قلب سپاه مؤثر افتد لشکر درهم می باشد و شکست می خورد ه خلاصه معنی : ناز و کرشمه اش مؤثر و کاری است و بوسه اش شیرین .

-۱۳

گلاب از عرق گل بدست می آید

-۱۴

: اندامش از بس طراوت و تازگی چون قطره آبی بود و زلف بی آرام بازیگرش چون باز بی قرار آماده پرواز .

/ بازی درین بیت به معنی بازیگری و نشاط و بی آرامی است و در ضمن

ایهام زیبائی دارد به باز مرغ شکاری که بر دست شکارچی می نشیند و  
با دیدن شکار پرواز می کند /

صفحه ۷۰

۱۲

دهن - زخم